قدرت و لذت

آدریان ریچ ، اودری لرد

مترجم:
شادی امین

قدرت و لذت
مقالات برگزیده

آدریان ریچ و اودری لرد

ترجمه‌ی شادی امین

کتاب آیدا
Aida orient books

Universitätsstr. 89, 44789 Bochum, Tel. +49 (0)234- 9704804, aidabook@freenet.de

عنوان کتاب: قدرت و لذت، مقالات برگزیده
نویسندگان:آدریان ریچ و اودری لرد
مترجم: شادی امین
ترجمه اشعار: هایده ترابی
تایپ: زهرا عزیز آبادی فراهانی
طرح جلد: آژین
چاپ اول، ۲۰۰۶
تیراژ ۵۰۰ نسخه
چاپ: باقر مرتضوی، آلمان/ کلن
نشر آیدا

ISBN 3-9809112-8-4
کلیه حقوق برای مترجم محفوظ است
ShadiAmin@web.de

به آنها که عشق می‌ورزند
به زنانی که فرصت نیافتند عشق‌شان را تجربه کنند
به آنهایی که دگرگون می‌کنند
و به آنهایی که راه امروز ما را هموارتر کردند
به مادرم
به شریک زندگیم
و به دخترم

این کتاب ترجمه‌ای است از نسخه آلمانی تحت عنوان:

Macht und Sinnlichkeit
Dagmar Schultz (Hg.)
Orlanda Frauenverlag
4. erweiterte Auflage 1993

منابع به زبان آلمانی و انگلیسی:

From Adrienne Rich:
An der Wurzel gespalten /Split at the Root
Zwangsheterosexualität und lesbische Existenz /Compulsory Heterosexuality and Lesbian Existence
Frauen und Ehre- Einige Gedanken über das Lügen/ Women and Honor
Denken wie Männer: die Funktion der Alibifrau–Mut zum Ketzertum: die Vision der Außenseiterin/ The function of Alibiwomen- Speech at the Smith College, 1979

From Audre Lorde:
Vom Nutzen unseres Ärgers /The Uses of Anger
Dichten ist kein Luxus/ Poetry is not Luxury
Vom Nutzen der Erotik: Erotik als Macht/ Uses of the Erotic: Erotic as Power
Du kannst nicht das Haus des Herren mit dem Handwerkszeug des Herren abreissen/ The Master's Tools Will Never Dismantle the Master's House

فهرست مطالب

پیش‌گفتار مترجم
شادی امین..... ۷

مقدمه مترجم آلمانی
داگمار شولتس..... ۱۱

از ریشه شقه شده
آدریان ریچ..... ۱۴

دگرجنس‌گرایی اجباری و هستی هم‌جنس‌گرایانه
آدریان ریچ ۴۰

خانه حاکمان را نمی‌توان با ابزارهای خودشان ویران کرد
اودری لرد..... ۷۸

تفکر به شیوه‌ی مردان
آدریان ریچ..... ۹۴

در باره مزایای خشم‌مان
اودری لرد..... ۱۰۹

در باره مزایای اروتیسم: اروتیسم به عنوان قدرت
اودری لرد..... ۱۲۵

زنان و شرف- چند نکته در باره دروغ
آدریان ریچ..... ۱۳۳

سرایش شعر یک تجمل نیست
اودری لرد..... ۱۴۳

ایستگاه‌ها (شعر)
اودری لرد..... ۱۴۸

سال‌های پس از ما (شعر)
آدریان ریچ..... ۱۵۱

همه‌ی زندگی‌مان (شعر)
آدریان ریچ..... ۱۵۲

خانه‌ی ایزد مادرم یمانجس (شعر)
اودری لرد..... ۱۵۳

پیش‌گفتار مترجم

در ضرورت پاییز
باد به درد درختان نمی‌اندیشد
می‌خواهم توفان باشم

شش سال قبل وقتی که خود را برای یک سخنرانی در مورد "اتوریته و هیرارشی در جنبش زنان" آماده می‌کردم ، برای اولین بار این کتاب را بـه زبـان آلمانی به دست گرفتم تا از مباحث مربوط به "قدرت" در آن استفاده کنم.
مطالعه مقالات مربوط به "هستی همجنس‌گرایانه و دگرجنس‌گرایی اجباری" و"یهودی ستیزی" و... و کمبود چنین منابعی به زبان فارسی مـرا بـه فکر ترجمه این کتاب انداخت. مشغله‌های دیگر زندگی تا ژانویه سال ۲۰۰۵ این فرصت را از من دریغ کرد.
این کار [ترجمه] اما مصادف بود با آغاز دور تازه‌ای از مباحث مربوط به هم‌جنس‌گرایی در جنبش زنان ایرانی و به طور کلی در میان اپوزیسیون خارج از کشور و هم چنین برخی از فعالین امور سیاسی و اجتماعی در ایران. بدیهی است چنین جدال نظری نمی‌تواند بدون آگاهی و نگاه به تاریخ و پیشینه این نظریات نتیجه مطلوب را حاصل نماید.

نظریات آدریان ریچ در مورد هستی هم‌جنس‌گرایانه و هویت یابی زنانه و هم چنین یهودی ستیزی به ما نشان می‌دهد که پس از پیشرفت‌های بسـیار در زمینه حقوقی برای زنان و هم‌جنس‌گرایان، اما بسنده نکردن به آنها و به زیر سوال بردن ساختار دگرجنس‌گرایانه موجود همچنان در دستور کار جنبـش فمینیستی ما می‌باشد. بایستی تناقضات و موانع زندگی زنان را باز شناخت. اساسی ترین گام ما می‌بایست رهایی از تعاریف و تعابیر مردسالارانه موجود و تلاش برای یک هویت یابی زنانه باشد." نشان دادن تناقضات فکری‌ای که زنان بسیاری در آن غرق می شوند نیاز به تحقیقات دقیق تری دارد. تناقضـاتی که هیچ زنی در دراز مدت از آن بطور کامل در امان نخواهد بود. ما هر قدر هم که به ارتباطات بین زنان، شبکه‌های زنان و یک سیسـتم ارزشـی زنانـه و فمینیستی اعتقاد داشته باشیم، تربیت ما و همچنین اعتماد و باورمان به مردان و جایگاه آنان می‌تواند همیشه تـفکر مـا را بـه خطـا انداختـه و بـه انکار احساسات و آرزوهای‌مان منجر شده و باعث یک سردرگمی عمیق جنسی و بینشی در ما گردد." (آدریان ریچ)

در عین حال ادامه این کارمصادف شد با اظهارات "احمدی نژاد" در مورد هولوکاوست و انکار کشتار یهودیان [کمونیست‌ها، هم‌جنس‌گرایان ، کولی‌هـا و معلولین - م.] توسط هیتلر و رژیم نازی در آلمان. ایـن اظـهارات بـا توجـه بـه تـاریخ نـه چنـدان دور مـا که حـاکی از کشـتار کمونیسـت‌ها، بـهائیان، هم‌جنس‌گرایان و اقلیت‌های ملی و... است، را بایستی با حساسیتی افزون بررسی کرد و مقاله "از ریشه شقه شده" مدخلی است به این بحث.
مقالات "در مزایای اروتیک" و "در مزایای خشم" از اودری لرد برای ما دریچه نوینی می‌گشایند تـا احساسـات، عواطـف و عکس‌العمل‌هـای خـود را بـه عنوان زن بازشناسیم. به بیان اودری لرد:"اروتیسم ابزاری است برای آغاز درک خود در آنارشی شدیدترین احساسات‌مان، حس ارضاء درونی است که اگر آنرا تجربه کرده باشیم می‌دانیم که می‌توانیم آنرا بدست آوریم."
و بدینگونه نگاه پورنوگرافی مآبانه به اروتیسم را به نقد می‌کشد و راه را برای شناخت این سرچشمه قدرت برای زنان باز می‌کند.

دیگر نوشته‌های این کتاب هر کدام به طرز خیره کننده‌ای نور تازه‌ای به مسیر حرکت ما در هویت یابی زنانه می‌اندازند و در عین حال کتاب فقـط بـرای خوانندگان زن نیست که مفید است، این مقالات ما را سوار بربال خود به دنیای آگاهی از نژادپرستی و تنوع بروز آن، به دنیای سکوت و همدستی‌مان بـا سرکوب‌گران و به دنیای خفه کردن خشم‌مان و کشتن احساسات اروتیک‌مان می‌برد. پس هر انسان در جستجوی تحول و تغییر را مخاطب قرار میدهد.

مقالات این مجموعه علی رغم تازه نبودنشان به لحاظ تاریخ نگارش آنها اما برای جنبش زنان ایران راهگشا و بحث بر انگیزند. مقالاتی که ازسوی زنانی به رشته تحریر در آمده‌اند که علی رغم جایگاه آکادمیک‌شان، در زندگی و تلاش‌های عملی‌شان آنچنان که خود بر آن تاکید دارند از"تفکر به شیوه قدرت- مردان" سر باز زدند. و بدینسان فمینیسم ، مبارزه علیه نژادپرستی، مبارزه علیه یهودی ستیزی و مبارزه علیه دگرجنس‌گرایی اجباری و... به متن زندگی آنان بدل می‌شود.

ترجمه این آثار از مجموعه مقالات آلمانی به فارسی صورت گرفته است. ترجمه آلمانی دچار ضعف در استفاده صحیح از برخی واژه ها بـود، که ایـن امـر کار ترجمه روان را دچار اشکال می‌نمود.

در یافتن مفاهیم صحیح ، از مهربان شریک راهم "یوله" یاری جستم و به خاطر تشویق‌ها و دل نگرانی‌هایش در حین کارم وامدارش هستم.

ترجمه شعرها حاصل زحمت دوست گرامی هایده ترابی است. او ویراستاری مقالات "سرایش شعر تجمل نیست" و "در مزایای خشـم‌مان" را عـهده دار شد و در ویراستاری مقالات "از ریشه شقه شده" و "در مزایای اروتیسم" نیزکمک بزرگی برایم بود که قدردانش هستم.

در ضمن از آژین عزیزم که ایده طرح روی جلد را با فکر جوان و سرکشش خلق کرد متشکرم.

در پایان امیدوارم مقالات این کتاب زمینه ساز بحث‌های سازنده در بین فعالین جنبش زنان و مدافعین آن و همچنین در بین فعالین حقوق هم‌جنس‌گرایان شود.
بدیهی است که ترجمه یک اثر به معنای تایید تمامی جزئیات مواضع مطروحه در آن نیست. در عین حال نقد این آثار به عمیق کردن بحث‌های ما یاری می‌رساند. امید اینکه بیش از پیش با چنین نقدهای شجاعانه‌ای روبرو شویم.

وقتی در مراحل پایانی کار از آدریان ریچ توافقش را با انتشار این مقالات خواستم، ابراز خوشوقتی نموده و اظهار تاسف کرد که به دلیل گرفتاری نمی‌تواند پیامی برای خوانندگان فارسی زبان این اثر بنویسد، جا دارد همین‌جا از همراهی و پشتیبانی او تشکر کنم.

حق انتشار ترجمه فارسی کتاب به صورت رسمی با موسسه انتشاراتی نورتون W.W.Norton در میان گذاشته شده است.

شادی امین
۸ مه ۲۰۰۶ آلمان
در تبعید

مقدمه مترجم آلمانی

با آثار آدریان ریچ و اودری لرد سال‌هاست که آشنا هستیم، فکر ترجمهٔ آثار آنها به زبان آلمانی اما زمانی برایم مطرح شد که این دو نویسنده را در کنفرانس سالیانه انجمن ملی مطالعات زنان در سخنرانی افتتاحیه‌شان در مورد "زنان و راسیسم " ملاقات کردم.

ده سال زندگی در آمریکا مرا با اشکال متفاوت و چندگانه‌ی راسیسم و یهودی ستیزی به چالش طلبید. عوامل مختلفی در این امر دخالت داشتند، از جمله: روابط شخصی و فعالیت‌هایم در جنبش حقوقی شهروندی و کارم در کالج راست (Rost)، کالجی که برای دانشجویان سیاه‌پوست در می‌سی‌سی‌پی است. و نیز سال‌ها مبارزه در جنبش ضد جنگ ویتنام و جنبش زنان، این دوره مرا به تاریخ خودم و تاریخ کشوری که در آن بزرگ شده بودم، به شکلی نزدیک کرد. یعنی همان چیزی که به علت بیست و دو سال تحصیل، کارآموزی و زندگی در برلن غربی برایم ممکن نشده بود. نتیجهٔ این نزدیکی، در وهله اول، حس گناه مشترک بود. من سرانجام توانستم احساسات فلج کننده را پس بزنم و به جای آن به مسئولیت فردی‌ام آگاهی یابم.

در سال ۱۹۷۳ به برلن غربی بازگشتم. بسیاری از دوستانم از من می‌پرسیدند، چگونه توانستی این مدت طولانی را در کشوری فاشیستی که هیچگاه سابقه مبارزات واقعی کارگری نداشته، بمانی؟ و پاسخ من این بود: و تو چطور می‌توانی اینجا زندگی کنی؟ و این پاسخ برای آنها قابل درک نبود.

تصور من نسبت به آکسیون‌های ضد اسرائیلی این بود که این آکسیون‌ها بی‌اعتنا به یهودی ستیزی در گذشته و حال تاریخ آلمان انجام می‌گیرد.

این تصور زمانی قطعی شد که من با دوستان یهودی‌ام در مورد تجربیاتشان در گروه‌های سیاسی آلمانی حرف زدم: با درک آنها از یهودی ستیزی در این جامعه حداکثر مدارا می‌شد و مبارزه بر ضد آن را بر عهده خود آنها می‌گذاشتند.

در سال‌های آخر برایم قطعی شد که من هم در فضای بی‌اعتنایی و گریز از نژاد پرستی و یهودی ستیزی حاکم بر این سرزمین، غرق گشته و به حد کافی در زندگی و کار سیاسی‌ام با آن روبرو نشده‌ام.

در کشوری که یهودیان در آن نابود شدند و خارجی‌ها غالباً در "گِتو" [محل‌های ویژه خودشان] زندگی می‌کنند، و هیچ مطالبه‌ای نسبت به ما ندارند، برای ما ساده است که با پیشداوری‌هایمان از هر گونه روبرو شدن با آنها طفره رویم.

این مسئله زمانی برایم قطعیت یافت که در سال ۱۹۸۱ با زنی که دو سال در برلین با او فعالیت سیاسی کرده بودم به یک کنسرت از خواننده‌ای به نام آلکس دوبکین رفتیم.

آلکس در مورد سفرش به آلمان حرف می‌زد و از درکش از یهودی ستیزی در کشور آلمان و در جنبش وسیع زنان می‌گفت، دوست همراه من در پاسخ به او گفت: "من نمیگذارم که به من احساس گناه برای خطایی که نکرده‌ام، تلقین شود. باید بتوانم تقدم مسائل را روشن کنم، من نمی‌توانم به همهٔ امور رسیدگی کنم."

شوکه شده بودم، نه از عکس‌العمل او، بلکه از این واقعیت که من هرگز تصور نمی‌کردم که "او" چنین برخوردی بکند. در این لحظه برایم روشن شد که در ارتباطات نزدیک سیاسی‌ام آنقدر نیاندیشیده‌ام، بحث و فعالیت نکرده‌ام تا حداقل از چنین موضع گیری‌هایی متعجب نشوم.

مدت کوتاهی پس از آن، من آدریان ریچ و اودری لرد را در کنفرانس سالیانه‌ای که پیشتر اشاره کردم، ملاقات کردم. موضوع کارشان از مسئله‌ی "زنان رنگین پوست در تشکل" نشأت گرفته بود. سخنان آنها را با احساس تازه‌ای، مملو از ضرورت و درک مسئولیت فردی، گوش کردم و تصمیم گرفتم کتابی منتشر کنم که موضوع نژاد پرستی و یهودی ستیزی را در جنبش زنان به بحث بگذارد. ممکن است مسئله‌ی نژاد پرستی سفیدان که در برخی مقالات این کتاب مطرح می‌شود، برای خواننده‌ی آلمانی نخست غریب به نظر آید. اما اگر نگاهی به تجربیات فردی خود در ربط با یهودی ستیزی و خارجی ستیزی فزاینده در کشورمان بیندازیم، آنگاه خود را مخاطب این نوشته خواهیم یافت. از قضا ما با همین اشکال پنهان از افکار و رفتارهایی سر و کار داریم که با پیشداوری توأمند و بی‌اختیار قد علم می‌کنند و این را ما مدام تجربه کرده‌ایم. بر ماست که بر این موارد آگاهی یابیم، با آنها قاطعانه برخورد کنیم و تفاوت‌های میان خودمان را به زبان بیاوریم، و از آن برای تبدیل این بی‌اعتنایی و ترس از "دیگران" [بیگانگان] به کنجکاوی و مشارکت، سود بجوئیم.

این کتاب، با اشعار و مقالات برگزیده، خواننده را به شدت به چالش فرا می‌خواند. پیش از هر چیز لازم است که خواننده پذیرای رویارویی با خود و تأثیراتش از راسیسم باشد. این کتاب می‌تواند ما را در راه بی‌ریایی و صراحت با خود و با دیگران بسیار یاری رساند و نیز آگاهی بر نیرو و ضرورت جنبش جهانی زنان را در ما رشد دهد.

نویسندگان زن این کتاب با چند گونگی‌شان زنان را در حوزه‌های گوناگونی مورد خطاب قرار می‌دهند.

هر دوی آنان متأهل بودند، دارای فرزند هستند و نویسنده و شاعران موفقی هستند که خود را وقف آموزش کرده‌اند. هر دوی آنها، آگاهانه و آشکارا، با هویت همجنس‌گرایانه خود روبرو شده‌اند و آن را به جزئی از محتوای کار و زندگی اجتماعی خود بدل کرده‌اند.

آنها ثابت می‌کنند که می‌توان با سختی‌ها روبرو بود و در حاشیه* زیست، اما به ضرورت و برای تحقق خواست و زندگی خویش، تأثیر گذار نیز بود. اینگونه، آنها در زنان شهامت برای زندگی مستقل را زنده می‌کنند و راه را بر ما هموار می‌سازند.

داگمار شولتس، برلین، ۱۹۸۶

این مقدمه در ترجمه به فارسی خلاصه شده است. م.

---

* در سراسر کتاب واژه حاشیه‌نشین یا در حاشیه زیستن بعنوان عدم مشارکت و سهیم نبودن در قدرت استفاده شده است و نه در مفهوم مکانی آن. م.

از ریشه شــقــه شده

آدریان ریچ

یک ربع ساعت است که اینجا در مقابل ماشین تایپم دستم را به زیر چانه زده و به برف زل زده‌ام. من سعی می‌کنم با خودم صادق باشم و بفهمم چرا نوشتن چنین چیزی برای من این چنین خطرناک به نظر می‌آید، موضوعی که برای من ترسناک و شرم‌آور و در عین حال ضروری است. برای من روشن است که برای نوشتن این موضوع بایستی آمادگی انجام دو چیز را داشته باشم: ابتدا ارتباط مجددی با پدرم برقرار کنم چرا که من بخش یهودی درونم را از او و نه از مادر غیر یهودیم، دارم. سپس باید سکوت او و تابوهایش را بشکنم. برای ارتباط با او باید او را به شکلی بی‌محابا به نمایش بگذارم.
و البته یک نکته سوم: اینکه من باید با سرچشمه و تزلزل دوگانه یهودی بودنم در زندگی روزمره و یهودی ستیزی جهانی در تمام طول زنــدگیــم روبــرو شوم.
تا به حال هیچگاه سعی نکرده‌ام این ماجراها را تعریف کنم. چرا حالا؟ این سؤال را من یک بار در سال گذشته از خودم کردم، چرا هویت یهودی من این چنین مرا با ابهام احاطه کرده است؟ آنچنان دست نیافتنی، مثل ابری محو که نمی‌توان آن را تشریح کرد!
با این حال بیش از آنچه که فکر می‌کردم در جستجوی پاسخ این سؤال بودم. در شعر بلندی که در سال ۱۹۶۰ در سن ۳۱ سالگی نوشتم خــودم را ایــن چنین نامیدم "از ریشه شــقــه شده، نه مسیحی نه یهودی- نه بیگانه، نه شورشی[۱]".
من همیشه سعی کردم نه‌این باشم نه آن بلکه همه چیز باشم، تلاش کردم (با همسر یهودیم و سه فرزندم که پیشینیه آنان بیش از پیشینیه من یــهودی است) در دنیای مسیحی- آکادمیک کمبریج در ماساچوست زندگی کنم.
این ماجرا اما از بالتیمور است جایی که من در بیمارستانی در یکی از محله‌های سیاه‌پوست نشین بدنیا آمدم که یک مجسمه بزرگ مسیح از مرمر سفید بر سر در ورودی بیمارستان حکم روایی می‌کرد.
پدر من در آن موقع یک معلم و محقــق جوان بود که در بــخش پــاتــولــوژی دانشگاه جان هوپکینز کار می‌کرد، او یکی از معدود یهودیانی بود که در این کالج تحصیل کرده و در آن تدریس می‌کرد. او اهل برمینگهام در آلاباما بود، پدرش ساموئل یک مهاجر مجاری- اطریشی بــود و مـــادرش هــاتی رایــس یــک یهــودی اسپانیایی الاصل از ویکسبورگ در می‌سی‌سی‌پی، پدر بزرگم در برمینگهام یک مغازه کفش فروشی داشت که آن چنان رونق داشت کــه او خود را بازنشسته کرده بود و پس از مرگش سرمایه کوچکی برای مادر بزرگم به ارث گذاشته بود. تنها یادگارهای پدر بزرگم ساموئل ریچ، فلوت‌های عاج فیل او بودند که بر روی طاقچه بخاری اتاق نشیمن قرار داشتند و کسی اجازه دست زدن به آنها را نداشت، به اضافه ساعت نازک جیبــی طلایــی‌اش کــه پدرم آن را استفاده می‌کرد و یک کتاب دعای عبری که من در زیر کتاب‌های پدرم وقتی که در کتابخانه مشغول مطالعه بودم پیدا کردم. در ایــن کتــاب دعا، بریده روزنامه‌ای در مورد عروسی مادر بزرگ و پدر بزرگم در یک کنیسه بود.
پدرم آرنولد در جوانی‌اش به یک مدرسه نظامی در کوه‌های تنسی فرستاده شده بود، در جایی کــه مــردان سفید از ایــالات جنــوب آمــوزش می‌دیدنــد. مطمئن نیستم که آن مدرسه، تا آن زمان یک جوان یهودی را به خود دیده باشد، همان قدر که دانشگاه "آقای جفرسون" در شارلوت ویل، جایی کــه او ترم اول دانشگاهش را گذراند به خود یهودی دیگری را ندیده بود. با هر فکری که بود ساموئل و هاتی ریــچ، پسرشــان را بــه جــایی فرســتاده بودنــد کــه فرهنگ ایالات جنوب- فرهنگ سفید پوستان انگلوساکسون پروتستان[۲]- در آن حــاکم بــود. بــا ایــن نیــت کــه او یــک "اســتثناء" شــود و در بیــن قشــر آکادمیسین‌ها مقامی کسب کند. او خود هرگز در این باره چیزی نگفت که آیا آن زمان‌ها از تنهایی، بیگانگی فرهنگی و در حاشـــیه بــودن رنــج می‌بــرده است یا نه. من از او هرگز واژهٔ "یهودی ستیزی" را نشنیدم.
تازه وقتی که در کالج بودم در شعری از کارل شاپیرو خواندم: "از سیاهان تنفر داشتن و از یهودیان روی برگرداندن- این هدف آموزشی است"، برای من به طرز برق آسائی روشن شد که پدرم نمی‌توانسته همه چیز را در مورد سال‌های دانشجویی‌اش تعریف کــرده باشــد. او ظــاهری کــاملاً یــهودی داشــت، کوچک و ظریف بود، با موهایی تیز و سیاه، چشمانی تو رفته، پیشانی بلند و بینی‌ای قوس دار.
مادرم غیر یهودی است. بر اساس قانون یهودیت من یهودی نیستم. به قول ویرجینا وولف "ما از آنجا که زن هستیم از طریق مادرانمان به گذشـــته فکــر می‌کنیم" و من همیشه این جمله را تأئید کرده‌ام، چرا که نمی‌توانم حتی بر اساس تئوری هم‌جنس‌گرایانه خود را یهودی بدانم (و یا نباید بدانم؟).
هویت انسان سفید پروتستان از ایالات جنوب و غیر یهودی، همیشه مثل پوستی آماده بود تا من خود را در قالب آن پنهان کنم.
این ماجرا، ماجرایی کاملاً منحصر به فرد است: مادر بزرگ غیر یهودی‌ام و مادرم، هنرمندان و روشنفکران سرخورده‌ای بودند، درون آنها یــک نویســنده و یک آهنگ ساز نابود شده بود. معنایش این بود: کتاب خواندن، بر آن علامت گذاشتن و یادداشت برداشتن، مادرم هنـــوز امــروز در هشــتاد ســالگی یــک نوازندهٔ خوبِ پیانو است. در عین حال آنها خیلی بر روی اجداد خود متمرکز بودند، "نَسَب"، موضوع صحبت معمول جنوبی‌ها در مورد خانواده بود. بــرای آنها خانواده نه به عنوان آدم‌هایی که آنها را به ضرورت می‌شناسید و به آنها وابسته‌اید بلکه به عنوان ارث، و تضمین برای یــک "اصطبــل خــوب" مطــرح بود. و همه اینها در کنار فانتزی‌های همیشگی و رمانتیک دگر جنس‌گرایانه: مادری که برای دخترش تعریف می‌کند چگونه مردان را جذب می‌کرده است (مادر من همیشه واژه "مسحور کردن" را بکار می‌برد). پذیرش اینکه رابطه بین دو جنس چیزی جز رابطه‌ای رمانتیک نمی‌تواند باشد و اینکه به نفع زن است که احساسات واقعی خود را بروز ندهد و این مرموزیت را جزء تربیت و فرهنگ خود کند. امروز با آنچه که در مورد جایگاه جنسیتی زنان ســفید در سناریوی نژاد پرستانهٔ ایالات جنوبی می‌دانم، فکر می‌کنم که این یک تاکتیک برای ادامه زندگی بوده است. دگر جنس‌گرایی پناهگاهی امــن بــرای زنــان بشمار می‌رفته، و به مرور زنان سفید بیش از پیش به آلت دست مردان سفید تبدیل می‌شدند.
ساده می‌بود که جنبه غیر یهودی درونم را به کناری بگذارم و آن را منکر شوم: یعنی بشوم زن سفید جنوبی و مسیحی توانا. من فکــر می‌کنــم در طــول زندگی‌ام گاهی اوقات تلاش کرده‌ام که فشار بعضی چیزهایی را که به من به ارث رسیده است پس زده و تنها بگویم: من یک زنم، یک زن هم‌جنس‌گرا.
آیا اینکه من خود را زن لزبین یهودی بنامم، تلاشی برای مبرا شدن از گناه بخش غیر یهودی جنوبی‌ام نیست؟ و وقتی من فقط خود را با مادرم تعریــف

می‌کنم، آیا این کار را برای این نمی‌کنم که با دنیایی که هم‌جنس‌گرا بودن در آن معمولاً در حاشیه بودن معنی می‌دهد، بهتر کنار بیایم؟
بر طبق منطق نازی‌ها پدر بزرگ و مادر بزرگ یهودیم مرا به یک ترکیب درجه یک بدل کردند که از نابودی مستثناء نمی‌شدم.
من در یک جهان مسیحی بزرگ شدم لازم به گفتن نیست که از آداب و اعتقادات مسیحی احاطه شده بودم: موسیقی، زبان، نشانه‌ها- دنیای یک غیر یهودی سفید بورژوا، که در آن واژه "عوام" یک فحش بد محسوب می‌شد.
مردم سفید پوست "عامی" از "سیاه زنگی"ها حرف می‌زدند اما به ما یاد داده بودند که این واژه را هرگز استفاده نکنیم. ما می‌گفتیم "زنگی" (هر چند که ما نیز تفکیک نژادی را پذیرفته بودیم، تابوی غذایی[۳] و باور به اینکه آدم‌های سیاه به یک منش دیگر تعلق دارند). زبان ما مؤدبانه‌تر بود و ما به این وسیله خود را از "گردن قرمزان"[۴] تفکیک می‌کردیم. اما خود واژه "زنگی" آنچنان بار منفی داشت که به ما بچه‌ها یاد داده بودند که آن را جلوی سیاه‌پوستان به کار نبریم.
ما یاد گرفته بودیم که هر گونه اشاره به رنگ پوست در حضور رنگین پوستان ما را به یک محدوده ممنوعه و ناامن می‌کشاند. به همین ترتیب واژه "جهود" نیز از طرف غیر یهودیان مؤدب استفاده نمی‌شد. پدر بهترین دوست من یک کشیش بود، وی گاهی اوقات از "خلق عبری" و یا "مردم معتقد به یهودیت" صحبت می‌کرد.
مردم مقبول، دنیای‌شان سفید بود، غیر یهودی بود (دقیق‌تر بگویم مسیحی بود) و "ایده‌آل‌های" خودش را داشت، (که در مورد رنگین پوستان و سفید پوستان "عامی" صدق نمی‌کردند). جزء این "ایده‌آل‌ها" و "منش کودکی" این نیز بود که هرگز احساسات کسی را با نامیدن او به عنوان "زنگی" و "جهود" جریحه‌دار نکنیم، یعنی "هویت منفور" را با اسم صدا نزنیم.
این فضای روحی دهه ۳۰ و ۴۰ بود که من در آن بزرگ شدم. (و اکنون هنگام نوشتن این سطور، خود را خائن حس می‌کنم: خائن به پدرم که هیچ گاه در این مورد حرفی نزد، خائن به مادرم که با تربیتش این پیام‌ها را به من منتقل کرد، خائن به قشر و طبقه‌ام و حتی خائن به سفید بودنم.)
به یاد می‌آورم که ما در مدرسه داستان "تاجر ونیزی" را با رل‌های تقسیم شده می‌خوانیم. همان گونه که رسوم یهودیت همیشه تأکید کرده، من مطمئن بودم که به من به عنوان یهودی نگاه می‌شد، ... (خیالم آسوده بود که مادرم غیر یهودی است).- با یک پوسته دوگانه تزویر!- من تنها دختر یهودی کلاس هستم و نقش پورتیا را بازی می‌کنم. مثل همیشه شب قبل برای پدرم نقشم را با صدای بلند می‌خوانم. پدرم به من توصیه می‌کند که هنگام گفتن واژه "جهود" در جمله "بنابر این جهود ... " در صدایم خشم و تحقیر بیشتری به کار ببرم. بایستی این واژه را بلند و با تأکید بیان کنم. به این ترتیب تشویق می‌شدم که خود را طوری بنمایانم که گویا دختری غیر یهودی هستم، و نقش یک غیر یهودی را بازی می‌کنم که باید واژه "جهود" را با تأکید بر زبان آورد. برای یک بچه غیر یهودی این نقش کاملاً ساده بود. برای من اما مشکل بود. تنها به این دلیل که، این واژه به خودی خود برایم تابو بود. امروز هنوز پدرم جلوی چشمانم است که چطور با این مسئله برخورد می‌کرد و این امر برایش یک مصاف تلخ و وحشتناک بود.
و چه کسی بود که شیلوک را انکار نکند تا بتواند خود را با هویت پورتیا یکی ببیند؟ به عنوان یک بچه یهودی که زن هم بود، به پورتیا عشق می‌ورزیدم و او همانند دیگر قهرمانان داستان‌های شکسپیر، بعدها برایم به یک سمبل بدل شد.
حدود یک سال بعد در یک نمایشنامه دیگر بازی می‌کردم –"مدرسه جنجال"- در این نمایش فردی بود که به دست و دل بازی و اصراف کاری معروف بود. گفته می‌شد که وی "دوستان صمیمی زیادی در بین یهودیان دارد." این بار هم نه به من و نه به دیگر همکلاسی‌هایم توضیحی در باره پست شمردن و تحقیر یهودیان، جایی که موضوع پول و یهودی‌ها مطرح است، داده نشد. پول، زمانی که یهودیان در تلاش کسب آن، مالک آن و یا قرض دهنده آن بودند، به طرز اعجاب‌انگیزی خوار شمرده می‌شد و بین یهودیان و پول یک پیوند حقیر ایجاد می‌شد.
در همان مدرسه که ما در آن سرودهای مسیحی می‌خواندیم و هر روز صبح دعاهای انجیل را با صدای بلند می‌خواندیم، من متوجه شدم که هر چند از یهودیان در انجیل نام برده می‌شود و در ادبیات انگلیسی نیز حضور دارند- و صدها سال پیش در قرون وسطی مورد تعقیب قرار گرفته‌اند- اما آنها در زندگی روزمره ما اصلاً حضور ندارد. اوایل دهه ۴۰ بود که ما به کرات از نبرد در دفاع از انگلستان، از مقاومت قهرمانانه مبارزین فرانسوی، و از هلندی‌های گرسنه و شجاع می‌شنیدیم، اما تازه زمانی که خانه پدریم را ترک کردم از مقاومت در گِتو ورشو مطلع شدم.
من در کلیسای تحت نظارت جامعه اسقف‌ها غسل تعمید و نامگذاری شدم، پنج سال به مراسم دعا می‌رفتم بدون اینکه به آن اعتقاد داشته باشم. در این مذهب بنظر می‌آید که اعتقاد و تعهد کمتر نقشی داشته باشد، مهم تکرار نجواهای مذهبی بود و نه اعتقاد مردم به آن. پدر و مادرم هیچ گاه پای خود را به این کلیسا نگذاشتند. پدرم به هیچ بهانه‌ای- چه عروسی چه عزاداری- پا به کلیسا نگذاشت. من هم تا زمانی که از بالتیمور رفتم هیچ کنیسه‌ای را از درون ندیده بودم. مدت طولانی وقتی از کلیسا بر می‌گشتم پدرم از من تقاضا می‌کرد که از کتاب "عصر خرد" اثر توماس پین برایش بخوانم، یک اثر طنز بر علیه مذهب رسمی.
او می‌گفت، با خواندن این کتاب در بینش من تعادل ایجاد می‌شود و می‌توانم تصمیم بگیرم.
اما پدر و مادرم به من این امکان را ندادند که به نفع یهودیت تصمیم بگیرم. زمانی که فرم سؤالات کالج را پر می‌کردم، مادرم به من تذکر داد که پاسخ سؤال مربوط به مذهب را با "Episkopalisch " (شاخه‌ای از مسیحیت) پاسخ دهم و نه با کلمه "هیچ"، و بدین طریق او به من فهماند که لامذهب بودن خطرناک بود.
اما دنیا بیشتر بر پایه سکت‌های مسیحی می‌گشت تا جامعه مسیحی سفید پوست. واژه "مسیحی" همسان بود با تقوی، عدالت، صلح دوستی و بزرگواری و غیره و غیره.
نُرم (وضعیت غالب و پذیرفته شده) مسیحی بود، " لامذهبی " عملا" پذیرفته نبود. یهودی ستیزی آنچنان ریشه‌دار بود که برای آن حتی یک لغت وجود نداشت. به یاد نمی‌آورم که به من یاد داده باشند که "یهودیان" مسیح را کشته‌اند، "قاتلان مسیح" به نظرم برای فرهنگ لغت معتدل کلیسایی کلمه سنگینی می‌آمد. اما آنها حتما" این تلقی را ایجاد می‌کنند که یهودیان در حین ارتکاب اشتباهی وحشتناک افشاء شده‌اند. زیرا آنان مسیح را به رسمیت نشناخته و از او پیروی نکرده‌اند؛ پس آنها به لحاظ اخلاقی و توانایی درک و شعور عقب مانده‌اند. یهودیان نزول خواران را به معابد راه دادند (باز هم این تمرکز بدون شرح بر یهودیان و پول). آنها از دوران‌های بسیار دور می‌آمدند، ماقبل تاریخی بودند و بدوی، همانگونه که فرهنگ‌های کهن‌تر (و

تاریک) دیگر بدوی هستند، مسیحیت اما نور بود و روشنی و صلح بر کره خاکی، و مسیحیت جذابیت زنانه، "آنانی سزاوار و خوشبخت هستند که مهربانند، چرا که آنان صاحبان زمین خواهند بود"، را با گام‌های مردانه پیوند داد "به پیش، سربازان مسیح".

زمانی در سال ۱۹۴۶ وقتی که هنوز به دبیرستان می‌رفتم در روزنامه‌ای خواندم که سینمایی در بالتیمور فیلم‌هایی در مورد آزادی از اردوگاه‌های نازی‌ها توسط متفقین نشان می‌دهد. یک روز بعد از ظهر بعد از مدرسه‌ام به تنهایی به شهر و به تماشای تصاویر محو، کلی اما گویای "گزارش هفته" رفتم. وقتی الان سعی می‌کنم خودم را به جای دختر شانزده ساله‌ای بگذارم که در بسیاری موارد هشیارتر از سنش و در عین حال نا آگاه بزرگ شده بود، احساس هراس و بی‌دفاعی می‌کنم. احساسی که پیش از آن تجربه‌اش نکرده‌ام.

آن روزها خاطرات آنه فرانک و بسیاری از گزارش‌های شخصی از هولوکاوست هنوز ناشناخته و یا نانوشته بودند.

اما برای من همان موقع روشن شد، که هر تَلِ جنازه و انبوه کفش‌ها و لباس‌ها با انسان‌هایی سر و کار دارند، که همچون من فکر می‌کرده‌اند. قاعدتاً می‌بایستی زندگیشان معنایی داشته و دنیا نیز می‌بایستی نظم و مفهومی داشته باشد و با این حال بر سر آنها چنین آمد.

و منی که فکر می‌کردم زندگی‌ام بسیار پر معنا و خارق‌العاده و جالب طی خواهد شد با این کشته‌ها به گونه‌ای مرتبط بودم- نه چون من هم مردنی هستم بلکه به دلیل یک واژهٔ تابو و به خاطر یک هویت منفور و مطرود مشترک با آنها پیوند داشتم- آیا واقعاً می‌بایستی این پیوند را داشته باشم؟ در حالی که این سطور را می‌نویسم خشم نابهنگامی مرا در بر می‌گیرد که به وسیله خانواده و محیط اجتماعی که در آن زندگی می‌کردم از من دریغ شده بود. من بایستی خود به تنهایی تلاش می‌کردم بفهمم که این خشم به راستی برای من چه معنایی دارد. خشمگین برای اینکه به من یاد داده نشده بود مقاومت کنم، بلکه یاد داده شده بود به عنوان یک غیر یهودی راه خود را بگشایم. خشم برای اینکه "یهودی ستیزی" را حتی نمی‌توانستم به نام بر زبان آورم.

وقتی برای پدر و مادرم تعریف کردم که در سینما چه فیلمی را دیده‌ام، آنها خوشحال نشدند. من احساس می‌کردم که آنها مرا متهم می‌کنند که بیمارگونه کنجکاو هستم و به شکلی غیر سالم به خاطر میل به هیجان در مرگ تجسس می‌کنم. و از آنجایی که من در ۱۶ سالگی از سر منشاء بسیاری از احساساتم و یا انگیزه‌های رفتاریم بی‌اطلاع بودم، شاید خودم هم این اتهام را به خودم می‌زدم.

یک چیز اما مشخص بود: من هیچ کسی را نمی‌شناختم که بتوانم در مورد این فیلم‌ها با او صحبت کنم. شاید من همزمان گزارش‌هایی در مورد این اردوگاه‌ها در مجلات و روزنامه‌ها خوانده بودم، اما من فقط این فیلم‌ها را به یاد می‌آورم و سؤالاتی که حتی نمی‌توانستم بیانشان کنم. مثلاً اینکه حالا این مردان و زنان "آنها" بودند یا " ما "؟

و حتی برای اینکه به عنوان یک بچه بشود پرسید: " چرا آنها از ما این چنین متنفرند؟ "بایستی آدم قادر باشد که بگوید "ما". این که نتوانم بگویم "ما" و فکر اینکه با یک کنجکاوی بی‌جا شاید به پدر و مادرم و یا حتی به قربانیان و یا به بازماندگان خیانت می‌کنم، به من احساس گناهی می‌داد که سال‌ها بعد نیز مانع از آن می‌شد که بخواهم در مورد هولوکاوست آگاهی یابم.

در سال ۱۹۴۷ از بالتیمور به ماساچوست و به کالج کمبریج رفتم. فکر می‌کردم با این تغییر مکان جنوب عقب مانده و اعصاب خردکن را با شمال روشنفکر و با نشاط عوض کرده‌ام. "انگلستان نو" برای من به نوعی دارای فضای ناب‌تری از صداقت و شور و تعهد اخلاقی بود و حتی یک کشش شدید اخلاقی به آنجا داشتم، آن هم به خاطر بررسی‌های فشرده‌اش در مورد قرن هفدهم، به خاطر عدالت آزادی بردگانش، به خاطر کلنل شاوو و جنگ سیاه داخلی‌اش (که مجسمه مرمر او در شهرداری بوستون نصب شده)[5] و به خاطر ادبیات "شکوفا"ی آن در قرن نوزدهم.

همزمان در کالج رادکلیف[6] خودم را دوباره بین خیل زنان یهودی باز یافتم. ساعت‌ها با آنها به قهوه نوشیدن می‌نشستم (آنها برای من دانشجویان یهودی " واقعی " بودند). آنها برای من از فرهنگ شهروندی بورژوائی یهودیان در آمریکا حرف می‌زدند و من برای اولین بار در مقابل غریبه‌ها- اصل ونَسَب خود را برای آنها ترسیم می‌کردم. آنها مرا پذیرفتند، عده‌ای نادانی مرا به تمسخر می‌گرفتند، و عده‌ای دیگر معتقد بودند که من هرگز نمی‌توانم با یک خانواده متعصب یهودی وصلت کنم برخی قیافه مرا "یهودی" و برخی دیگر از ظاهر غیر یهودی من مطمئن بودند. من نام روزهای تعطیل و غذاها را یاد گرفتم، یاد گرفتم چه فامیلی‌هایی یهودی و کدام یک نامهای "تغییر داده شده" هستند، از دخترانی می‌شنیدم که بینی‌شان را "اصلاح" و موهایشان را صاف کرده‌اند. برای این زنان دانشجوی جوان یهودی در پایان دهه ۴۰ عادی بود و یا شاید حتی ضروری بود که تلاش کنند تا جایی که می‌شود غیر یهودی به نظر آیند. با این وجود آنها با غرور خود را یهودی می‌دانستند، می‌خواستند با یک یهودی ازدواج کنند، بچه‌دار شوند، مراسم مختلف را به جا آورند و این فرهنگ را زنده نگه دارند.

من حس می‌کردم که به یک منطقه ممنوعه وارد شده‌ام، حس می‌کردم که این علنیت خطرناک است. من یک تابلوی نقاشی اثر شاگال از چهره یک روحانی (رابین) با یک شال دعای راه راه خریدم و به دیوار اتاقم آویزان کردم، اعتراف می‌کنم که من جوان بودم و تلاش می‌کردم خودم را آموزش دهم اما من کاری می‌کردم که خطرناک بود: من با هویت لاس می‌زدم.

در همان سال در یک مغازه کوچک لباسی خیلی بلند خریدم. یک زن خیاط دامنم را برایم کوتاه کرد. من مطمئنم که او یک مهاجر تازه وارد بود، یک باز مانده. من زنی کوتاه و سبزه را به یاد می‌آورم با عینکی کلفت که با لهجه غلیظ خارجی حرف می‌زد طوری که من هیچ چیز نمی‌فهمیدم. چیزی از او تأثیر عمیقی بر من گذاشت و مرا مغشوش کرد. پس از اینکه او دامن را علامت گذاری و لبه آن را تو گذاشت بر روی زانوهایش خم شده، عقب رفت، به من نگاه کرد و نجوا کنان و شتابان به من گفت: " تو یهودی؟" هیجده سال تربیت برای همرنگی با جماعت، عکس‌العمل مرا تعیین می‌کرد: به نشانهٔ انکار سرم را تکان دادم و زیر لبی گفتم "نه".

اصلاً چرا من "نه" گفتم؟ او فقیر بود، پیرتر، با زبانی بیگانه دست و پنجه نرم می‌کرد و ترس داشت، او از مرگی که برایش تدارک دیده بودند جسته بود، اما من قادر نبودم حتی تصور کنم و بفهمم که او چه شجاعتی، ذکاوتی و قدرت مقاومتی از خود بروز داده است. من نمی‌توانستم در او یک قهرمان را

ببینم که شاید زندگی بسیاری را و در نهایت زندگی خودش را نجات داده است. من در او مهاجری مرعوب، خیاطی که دامن دانشجویان را کوتاه می‌کند و یک یهودی ابدی را می‌دیدم. اما من یک دانشجوی آمریکایی بودم که دامنش را برای کوتاه کردن داده بود. و امروز فکر می‌کنم این من بودم که می‌ترسیدم، برای اینکه او مرا باز شناخته بود. (دوست من ادی در کالج رادکلیف همیشه می‌گفت: "وقتی آدم خودش جوری هست، دیگرانی را که همان جور هستند را هم می‌شناسد"). گذشته از اینکه من اصولاً آیا می‌خواستم خودم و یا او را بشناسم. با وجود اینکه او به خاطر تنهایی و یا نیاز اینکه پیش من احساس امنیت کند از شامه‌ای قوی برخوردار بود. اما او چگونه می‌توانست پیش من احساس امنیت کند؟ در صورتی که خود من در یک احساس امنیت وارونه زندگی می‌کردم.

لحظاتی از خیانت در زندگی من بودند که من فوراً آنها را تشخیص می‌دادم و این یکی از آن موارد بود. خیانت‌های دیگر بدون وقفه و در سطح جهان صورت می‌گرفتند و به جز رسوبات فزاینده از حس بد شانسی، تنفری عظیم و بد بو هیچ اثری از خود بر جای نمی‌گذاردند. چنین خیانتی غالباً خود را نه در واژه‌ها بل در سکوت بیان می‌کند، سکوت در مورد جوکی که هر کس به آن می‌خندد، جوکی ضد زن، جوکی نژاد پرستانه، جوکی یهودی ستیز. ابتدا سکوت و سپس فراموشی. تلاش برای انکار وقتی که ما کلام سرکوب‌گران را از دهان انسان‌ها می‌شنویم، انسان‌هایی که شجاعت و سخن پراکنی‌شان ما را تکان داده است: "او منظورش این نبود، او اینطور نگفت". اما این انکارها به صورت نامرئی رشد می‌کنند مثل رسوبات در ته یک بشکه.

۱۹۴۸: پس از سال اول دانشگاه من با امیدهای فراوان و افقی نو از اولین سال دانشگاهم به خانه بر می‌گردم. من دختری هستم که به جهان بیرون پا گذاشته است، به قلهٔ اعتبار روشنفکری، به هاروارد، جائی که امیدهای پدرم را جامه عمل پوشاندم، و در عین حال از تأثیرات مهلک آن نیز به دور نبودم. به من به خاطر شرکت در یک مسابقه برای هنری والاس و برای حزب مترقی (Progeressive Party) هشدار داده شده بود. از پدرم می‌پرسم: "چرا به من نگفته بودی که من یهودی هستم، چرا هرگز در این مورد حرف نمی‌زنی که یهودی هستی؟" او به آرامی پاسخ می‌دهد: "می‌دانی که من هیچگاه انکار نکردم که یک یهودی هستم. اما برای من این مسئله مهمی نیست. من یک محقق هستم و یک دئیست. [دئیسم (Deismus) نوعی نگاه مذهبی- فلسفی است که وجود خدا و خالق را به رسمیت می‌شناسد اما تأثیر او را بر رخدادها و سیر زندگی نفی می‌کند.] من با مذهب رسمی نمی‌توانم کنار بیایم. من می‌خواستم در دنیایی با انسان‌های متفاوت زندگی کنم. یهودیانی هستند که من آنها را تحسین می‌کنم و یهودیانی هستند که من آنها را پست می‌شمارم. من یک انسانم و نه فقط یک یهودی." کلماتش اینگونه به یادم مانده است. شاید او طور دیگری اینها را بیان کرده است اما پیامش این بود. در این کلمات آنقدر حقیقت نهفته است که من در آن لحظه نمی‌توانستم با آن مخالفت کنم (نیمه حقیقت مانع انکار همه چیز است). به این طریق در خلاء معلق مانده بودم، از ریشه شقه شده و تشنهٔ صراحت.

آرنولد ریچ برای مدتی در لیست انتظار بود، او منتظر این بود که پروفسور پاتولوژی دانشگاه جان هاپکینز شود. سال‌ها بود که انتخاب او به تعویق افتاده بود، هنوز یک یهودی نتوانسته بود چنین پستی را در دانشگاه اشغال کند. و او عمیقاً آرزوی آن را داشت؛ می‌بایستی دوره تلخی برای او بوده باشد، او شدیداً معتقد بود که بهترین و با هوش‌ترین فرد برای این مقام است و همین می‌توانست ضعف‌های دیگر وی را جبران کند. او فکر می‌کرد اگر به حد کافی خوب باشد، اگر بتواند بازدهی عالی داشته باشد پس دیگر یهودی بودن او مهم نیست و او می‌توانست تنها یهودی در این محیط- غیر یهودی- باشد. یک یهودی "متمدن" و غیر "عامی"، کسی که آداب جنوبی را به شکلی مطلوب با ارزش‌های فرهنگی اروپا ادغام کرده است، کسی که با یهودیان "پر روی" نیویورک و یا پناهندگان عربده کش "هیستریک" اروپای شرقی و یا یهودیان شهرهای جنوب با "لباس‌های غیره شان" قابل قیاس نبود.

به ما- به خواهرم، مادرم و من– دائماً تذکر داده می‌شد که در انظار عموم آهسته صحبت کنیم، لباس‌های عادی بپوشیم و هر گونه شادابی و نشاطمان را سرکوب کنیم، با دنیایی همخوان شویم که امکان داشت هر آن ما را زیادی غیرعادی ببینند. حدس می‌زنم اگر مادرم بلند می‌خندید و یا با عصبانیت حرف می‌زد مردم او را "عامی" و "یهودی" می‌پنداشتند، با اینکه او اصلاً یهودی نبود. مادر بزرگ پدری من که نیمی از سال را پیش ما زندگی می‌کرد نمونه‌ای بود برای رفتار شایسته . او همیشه لباس سرمه‌ای و یا خاکستری بر تن داشت، در اجتماعات آرام بود، خیلی خانمانه رفتار می‌کرد و به جز یک زنجیر طلای ساده و یک گل سینه باریک و یک گردنبند مروارید، جواهر آلات دیگری استفاده نمی‌کرد. چندین بار دیده بودم که او چطور در بین خانواده خشم خود را فرو می‌خورد و عواطف سرکوب شده او را حس کرده بودم. اما وقتی آرنولد ما را به رستورانی می‌برد و یا با ما گردشی را ترتیب می‌داد بعد زنان خانواده ریچ همیشه به سطح زنان سفید پوست آنگلوساکسون و پروتستان نزول می‌کردند که این بنا به تصور پدرم به همه ما امنیت می‌بخشید. شاید می‌بایست بدین وسیله خود را از چشم "یهودیان اصیلی" دور بداریم که وبال گردنمان می‌شدند و می‌خواستند ما را به سوی انواع دیگری از گتوها و اردوگاه‌ها برگردانند.

در حقیقت پیام این بود: اگر آنها "می‌فهمیدند" که تو یهودی هستی، تلاش می‌کردند که تو را دوباره به دنیایی کثیف، نامرتب، شلوغ، غیر منتظره و احتمالا" فقیر برگردانند. مادرم یک بار در نامه‌ای که در آن به من به خاطر اینکه اغلب دوستانم در کالج یهودی هستند انتقاد کرده بود، برایم نوشت: "حتی اگر بعضی از آنها خارق‌العاده‌ترین و جالب‌ترین انسان‌ها باشند که تو آنها را می‌شناسی." من از خودم سؤال می‌کنم که آیا این پیام آمریکائی، پیام سازگاری و تطبیق با محیط نیست؟ پیامی که می‌گوید: کسانی که هیچ شانسی نداشتند، به چیزی نرسیده بودند، می‌خواهند تو را به عقب برگردانند. و وقتی تو با آنها نشست و برخاست کنی تحرکت را از بین می‌بری و شانس گرانبهای ناشناخته ماندن و رسیدن به توفیق و پیشرفتهای آتی را از دست می‌دهی، یعنی شانس داشتن محملی برای ابراز وجود.

در یقین هویت یهودی همیشه تفاوت‌های جدی طبقاتی وجود داشت. یهودیان می‌توانستند به عنوان فرد "مسحور کننده" باشند اما آنها همیشه خانواده‌ای بزرگ و شلوغ داشتند که" از سر و روی هر کدامشان سوپ مرغ می‌چکید" (به نقل از یک شاعر سفید پوست ایالات جنوب). بدین ترتیب یهودی ستیزی با رفتار بد برخی یهودیان توجیه می‌شد، و اگر نمی‌توانستی خانواده و ارتباطات خود را با قطعیت انکار کنی، همیشه قوم و خویشی پیدا

می‌شد که جزء یهودیان "نوع غلط" باشد و مدعی خویشاوندی با تو شود.

"من فکر می‌کنم این رفتار یهودیان بستگی به این داشت که چه کسی باشند ... من برداشتم این بود که یهودیان تحصیل کرده، نگاه تحقیرآمیزی به یهودیان اروپای شرقی، لهستانی و روسی داشتند که تحصیلات آن چنانی نداشتند." این موضوع را چندی پیش یکی از همکاران پدرم که غیر یهودی است در پاسخ سؤال من در مورد یهودی ستیزی در دانشکده و به ویژه در مورد پدرم به من داد. این فرد مطلع برای من نوشت که در بالتیمور آن چنان اثری از یهودی ستیزی نبود، چرا که نژاد پرستی وزنه بسیار سنگین‌تری داشت: "آدم می‌توانست تصور کند که سیاهان به بهشت دیگری می‌روند تا سفیدان، چرا که آنها در غسال‌خانه‌های جداگانه شسته می‌شدند. حتی برخی سفید پوستان انتقال خون از اهداء کنندگان سیاه را رد می‌کردند." پدر من نژاد پرستانه و زن ستیزانه فکر می‌کرد، با این همه در دفتر خاطراتش به عنوان دانشجوی پزشکی نوشته بود: "آنجا که باید به زن سیاه‌پوست پیر و خسته‌ای در تراموا جایی برای نشستن تعارف کرد، از شوالیه‌گری مردانهٔ جنوبی خبری نیست". آیا این نوع مشاهده از موضع یک یهودی بود؟ آیا این تشخیص یک حاشیه نشین بود؟ حاشیه نشینی که همه چیزش را داد تا به متن این جامعه راه پیدا کند.

ناگفته‌ها غالبا تأثیر بیشتری دارند تا آنچه در باره‌اش سخن می‌گوئیم. و من فکر می‌کنم یهودی بودن پدرم هویت فردی من و هستی خانواده‌ام را از بنیان تعیین کرده بود. ما تحت تأثیر یهودی ستیزی محیط و در خانواده تحت تأثیر تنفر پدرم از خودش و غرور یهودی‌اش بودیم. قطعاً آرنولد این غرور را چیز دیگری می‌نامید: کارآیی، زحمت، ذکاوت، آرمان‌گرایی. هر چیز که قابل پذیرش نبود تحت عنوان "یهودی" و یا یهودی "نوع غلط " پس زده می‌شد: تحصیل نکردن، پرخاش‌گری، شلوغی. و از این طریق به ما القاء می‌شد که ما واقعاً برتر هستیم: هیچ پدری اینقدر کتاب در کتابخانه‌اش نداشت و این قدر سفر نکرده بود و به این همه زبان خارجی تسلط نداشت. بالتیمور شهر موسیقی بود با این همه در خانواده همکلاسی‌هایم زنان در وهله اول مسئول امور فرهنگی بودند. اما در خانه ما پدرم به موسیقی می‌پرداخت، شعر می‌خواند و عاشق اطلاعات عمومی بود. او دائم در مورد تکالیف مدرسه من پرس و جو می‌کرد و مُصِر بود که از منابع "بزرگسالان" استفاده کنم، او شعرهای مرا به خاطر خطای "تکنیکی" نقد می‌کرد و به من کتاب‌هایی در مورد وزن و قافیه می‌داد. به طرز خودخواهانه و ستمگرانه‌ای روی هوش و استعداد من سرمایه‌گذاری کرده بود؛ سرمایه‌گذاری پیشداورانه، وحشتناک و ملال‌آور. اما من از او ارزش کار سخت را یاد گرفتم. یاد گرفتم که به چیزهایی که به یکباره بدست می‌آیند، بی اعتماد باشم. یاد گرفتم که بنویسم و نوشته‌های خود را بازنویسی کنم، با اینکه زن بودم، او باعث شده که احساس کنم اهل کتاب هستم.[۷] او به من یاد داد که افکارم را جدی بگیرم. از طریق او خیلی زود قدرت زبان را شناختم و اینکه من نیز می‌توانم در این قدرت سهیم باشم.

خانواده ریچ مغرور بود، اما ما می‌بایست بسیار محتاط باشیم. رفتار ما می‌بایست بی‌نقص‌تر از رفتار دیگران می‌بود. به هیچ غریبه‌ای، یا حتی به دوستان‌مان، نمی‌بایست اعتماد می‌کردیم. اجازه نداشتیم مسائل خانوادگی را به بیرون منتقل کنیم، چرا که در دنیا دغل بازان، چرند گویان و آدم‌هایی که "هرگز قادر به درک مسائل ما نبودند" کمین کرده بودند. اما حتی درون خانواده نیز من هرگز نمی‌دانستم که بر پدرم واقعا چه می‌گذرد، حتی زمانی که او با شدت و شتاب حرف می‌زد و تک گویی می‌کرد. بزرگ شدن در چنین خانه‌ای مثل این بود که آدم در یک میدان نیروی الکتریکی گرفتار شده باشد که در آن هر چیز کوچکی اهمیت فوق‌العاده می‌یافت. من این را به این تعبیر می‌کردم که زندگی ما در یک سطح احساسی والایی جریان دارد. برای دختری عزیز دردانهٔ پدر دشوار بود که خود را از گردانه این نیرو خارج کند.

چنین احساسات شدیدی را می‌توان بی‌چون و چرا یهودی نامید. من مطمئنم که انسان، پس از نسل‌ها تحت پیگرد بودن و سرکوب شدن، برای زنده ماندن نیازمند عواطف و احساسات شدید است. اما وقتی این عواطف از ریشه جدا شده باشد چه اتفاقی می‌افتد؟ وقتی که دنیای غیر یهودی سفیدان در گوش‌ات به آرامی نجوا می‌کند: "بیش از این شبیه ما باش، بعد می‌توانی تقریباً جزیی از ما شوی". چه اتفاقی می‌افتد وقتی که مجبور باشی برای بقاء خود، شریان عاطفی‌ات را از دیگران قطع کنی؟

اجداد اروپایی پدرم یا اجازه نداشتند سفر کنند یا از کشوری به کشور دیگر رانده می‌شدند، آنها می‌بایست وقتی محدوده قلعه شهر را ترک می‌کردند مالیات‌های ویژه بپردازند، می‌بایست لباس‌های مشخص با علائم ویژه می‌پوشیدند، تنها اجازه داشتند در فقیرترین مناطق زندگی کنند. پدرم می‌خواست یک "روح آزاد" باشد، سفرهای طولانی کند، با "هر نوع انسانی" ارتباط بگیرد. و با این وجود در بهترین سال‌های عمرش، در عزلت فزاینده‌ای، در خانه‌ای بر روی یک تپه در محدوده‌ای که یهودیان برای خود زمین و خاکی نمی‌توانستند بخرند، زندگی کرد. روابط عاطفی او تقریباً محدود به رابطه با زن و دخترانش می‌شد.

پدرم در خانه به طور تصنعی چنان سیستم دفاعی شخصی ایجاد کرده بود که حتی مادرم، وقتی که او در بستر مرگ بوده، نمی‌توانست با همکاران پدرم یا دیگرانی که قادر بودند ما را یاری دهند، راحت و باز صحبت کند.

من فکر می‌کنم تنهایی انسان یگانه، با محمل ویژه بودن، غالبا مانند تنهایی بروز نمی‌کند، بلکه مثل یک اتاق صدا گیر می‌ماند. آن چیزهایی که باید در آن انعکاس پیدا کنند، منعکس نمی‌شوند. بورلی اسمیت در جایی تشریح می‌کند که چگونه زنان رنگین پوست رفتار یکدیگر را شکل می‌دهند، اما وقتی کسی نیست که رفتاری را متقابلاً شکل دهد و باعث شود که از سرچشمه فرهنگ خود غنی شود، باعث خمیدگی و درهم رفتگی می‌شود که تا حدی نیز نهان به پیش می‌رود.

سال ۱۹۵۳ من در سالن هیلل در دانشگاه هاروارد در کنار تابلویی از انیشتن ازدواج کردم. پدر و مادرم از آمدن به آنجا خودداری کردند. چرا که من با یک یهودی "ازنوع غلط" و از اصل ونسب ارتدکس‌های اروپای شرقی ازدواج کردم. او (همسرم) در بروکلین بدنیا آمده بود، به هاروارد رفته بود، نامش را تغییر داده بود و به طرز جدائی ناپذیری به دنیای کودکی‌اش وصل بود و در عین حال با آن رابطه دوگانه غریبی داشت. پدرم فکر می‌کرد با این ازدواج من قربانی خانوادهٔ یهودی شاخهٔ اروپای شرقی شده‌ام.

مانند بسیاری از زنان در سال‌های پنجاه که بر اساس چهار چوبهای تحمیلی و از پیش پذیرفته شدهٔ دگر جنس‌گرایی، زندگی می‌کردند، من نیز ازدواج کردم، چرا که راه دیگری برای رها شدن از دست خانواده نمی‌دیدند. من با یک یهودی "واقعی" ازدواج کردم کسی که همچون خودم هویتی ناهنجار و عمیقاً ریشه یافته یهودی را با وسوسهٔ حل شدن و حسرت پذیرفته شدن از سوی یانکی‌ها، در خود حمل می‌کرد و میان این دو سو سرگردان بود. اما

حداقل او فردی بی‌ریشه با محمل رتبه و ترقی در دنیای غیر یهودیان نبود.بالعکس ما در جمع‌هایی زندگی می‌کردیم که در آن زوجهای زیادی با اختلاط قومی وجود داشتند و "ویژگی یهودی" در میان فرهنگ غیر یهودی مسلط پذیرفته شده بود. در این مجامع آزادانه در بارهٔ خود بیزاری یهودیان صحبت می‌شد. اما از یهودی ستیزی به ندرت نام برده می‌شد. گویی می‌شد بی‌دغدغهٔ خاطر هم هویت خود را حفظ کرد و هم خود را با هویت غالب تطبیق داد.

من از لطف و محبتی که پدر و مادر همسرم نسبت به من نیمه یهودی[۸] ابراز می‌کردند، شگفت زده، متأثر و سپاسگزار بودم. به این خانواده نیاز داشتم و می‌خواستم دنیای جدید و پر از اسرار یهودی را در آغوش بگیرم. این امر ربطی به مذهب نداشت- شوهرم مدت‌ها بود که در عمل یک یهودی معتقد نبود- بلکه به آرزوی بزرگم بر می‌گشت که می‌خواستم همه چیز را درست انجام دهم تا برای پدر و مادر جدیدم محبوب باشم. می‌خواستم آگاهی منشقق شده‌ام را که در آن بزرگ شده بودم علاج کنم و طبیعتاً به آن متعلق باشم. هر شنبه بعد از ظهر در خانه بزرگ آفتابی مستقر در "پارک وی شرقی" بساط میز چیده می‌شد: یک رومیزی سفید یا بافتنی و بشقاب‌هایی که با بیسکویت و کیک خشخاش مزین شده بودند. همه اینها برای یک دیدار خانوادگی بود؛ هر کسی می‌خورد و می‌نوشید- قهوه، شیر، کیک- و پس از آن صحبت‌ها فقط در میان زنان جاری بود که همچنان سر میز و یا در آشپزخانه می‌نشستند، در حالیکه مردان در اتاق نشیمن فوتبال نگاه می‌کردند.

برای اولین بار چنین خانواده‌ای را تجربه می‌کردم: همدیگر را با شوخی‌های خنده‌دار مسخره می‌کردند، در گوشه‌ای دو سه نفر آرام در مورد رازی حرف می‌زدند، بچه‌ها و نوه‌ها ورجه وورجه می‌کردند و عروس جدید به گونه‌ای آشکار به روی چشم گذاشته می‌شد. عمیقاً به همه اینها کشش داشتم و همینطور توجه دقیق به پخت و پز حلال (Kashruth) سمبلی که خود را در کارهای روزانه آشپزخانه نهان می‌کرد. برای من این هسته اصلی و واقعی یهودیت بود و یهودی ستیزی بی چون و چرای من این اجازه را به من می‌داد که آدم‌ها و همین طور این فرهنگ را به این صورت برای خودم مجسم کنم. تازه من هنوز نفهمیده بودم که به عنوان یک زن در یک رابطه ویژه و البته بی‌چون و چرا با خانواده و فرهنگ یهودی قرار داشتم.

چند سالی از پدر و مادرم هیچ خبری نداشتم و آنها را نمی‌دیدم. شخصیت پدرم همچنان مرا تعقیب می‌کرد. قدرت خاص او خانه ما را تحت‌الشعاع قرار داده بود، طوری که من مدت‌ها فکر می‌کردم به خاطر سر پیچی از خواسته پدرم بایستی تقاص پس بدهم. بالاخره با هم آشتی کردیم و من، شوهرم و بچه‌هایم تماس حداقلی با پدر ومادرم داشتیم . قدرت غیر قابل انکار صدا و دستخط آرنولد در من یک احساس مبهم از درد و خشمی بیهوده ایجاد کرده بود. می‌خواستم او مرا همانگونه به رسمیت بشناسد و به من علاقه داشته باشد که من هستم: زنی، که تصورات خودش را دارد و تصمیمات خودش را می‌گیرد. اما برای من روشن شد که چنین انتظاری جایز نیست: آرنولد انتظار وفاداری و تن دادن بی‌قید و شرط به خواسته‌هایش را داشت. پس از جدایی از او بر این نکته آگاهی یافتم که با چه بهای سنگینی موجودیت انکار شدهٔ خویش را باز پس گرفته‌ام، و به طور مشخص در بارهٔ مردسالاری بسیار آموختم. به ویژه در این باره که زن "ویژه" و دختر محبوب چگونه کنترل می‌شود و پاداش می‌گیرد.

آرنولدریچ در سال ۱۹۶۸ پس از مدت طولانی بیماری لاعلاج درگذشت. او سال‌ها قبل از آن هوش و هواس خود و بینایی‌اش را از دست داده بود. سال مرگ او برای من سال قتل مارتین لوتر کینگ و رابرت کندی بود، سالی که آگاهی سیاسی در من بیدار شده بود. اما این وقایع و تظاهرات و اجتماعات متعاقب آن، غم مرگ پدرم را تحت الشعاع قرار ندادند: من مدت طولانی عزادار رابطه‌ای تنگاتنگ و قدیمی بودم که به هیچ وجه همیشه برایم خوشایند نبود، رابطه‌ای که مدام این حس را در من زنده می‌کرد که گویا آنچه که من در زندگیم انجام می‌دهم، تصمیمی که می‌گیرم و موضعی که دارم بسیار مهم است.

در سی سالگی بعضی وقتها وقتی در خانه بروکلین مهمان بودم کالسکه بچه را در مقابل خود می‌دیدم : زنان یهودی جوان ردیف با بچه‌های خود آنجا می‌نشستند و من یکی از آنها بودم. یک گروه ارتدکس یهودی (Lubavitcher Chassidim) را می‌دیدم که تازگی به آن محل نقل مکان کرده بودند، آنها به مراسم دعا می‌رفتند و زنان غوز کرده، کمی عقبتر از مردان راه می‌رفتند. پدر شوهرم در مورد آنها می‌گفت: "فوق‌العاده جذاب!" و آنها را مسخره می‌کرد. شاید آنها زیادی با سرزمین کهن پیوند داشتند، و با وجود آگاهی و هویت مقدس یهودی‌اش به نظرش آنها با جامعه چندان منطبق نشده بودند. از آنجایی که من خیلی کم در مورد اختلاف طبقاتی در آمریکا می‌دانستم، تازه پس از سال‌ها فهمیدم که در خانواده من و حتی خانواده‌ای که با آنها وصلت کرده بودم بر اساس میزان هماهنگی و حل شدن درجامعه سلسله مراتبی وجود دارد و دیگران بر اساس آن قضاوت می‌شوند و یا به یکدیگر به دیده تحقیر می‌نگرند. من متوجه تفاوت‌های جغرافیایی شدم، مثلاً تفاوت میان یهودیان جنوب با یهودیان نیویورک آنهایی که رفتارشان و آداب و رسومشان بر اساس طبقه و تعلق جغرافیائی‌شان فرق می‌کرد.

من هنوز ۳۰ سالم بیشتر نبود که سه پسر داشتم. در این سال‌ها خیلی وقت‌ها متوجه می‌شدم که چطور یک زن یهودی، یک مادر یهودی از طرف خانواده یهودی نهایتاً به عنوان یک جسم- تن، تولید کننده و سیر کننده بچه‌ها قلمداد می‌شود. تجربه مادر بودن نهایتاً مرا رادیکال کرد اما پیش از آن من نهاد مادری را در روایت فرهنگی یهودی از نزدیک تجربه کرده بودم. من شورشی بودم، بد اخلاق، و دائم در موضع دفاعی. و تشخیص نمی‌دادم کجای اینها یهودی است، کدامیک فقط از مادری است و کدامیک از زنانگی است. (من در کمبریج زندگی می‌کردم و نه در بروکلین، اما در آنجا هم زنان شلوغ و تحصیل کرده با کالسکه بچه‌هایشان بر روی صندلی پارک‌ها می‌نشستند، عاصی و خسته. خسته از توقعات و انتظارات فرهنگ امریکایی سال‌های ۵۰ و نه از توقعات و انتظارات فرهنگ یهودی.

بچه‌های من گاهگاهی به مراسم سِدر وهمینطور به مراسم دعا به معبد پدر بزرگشان برده می‌شدند. پدرشان برای شان شمع نذری روشن می‌کرد. هر سال می‌بایستی در کناری بایستم و از نو یاد بگیرم که عفو عبری به انگلیسی چه معنایی می‌دهد. ما مراسم کریسمس را غیر مذهبی برگزار می‌کردیم. من برای بچه‌ها درباره استر و موسی کتاب می‌خواندم و همینطور کتاب‌هایی در بارهٔ کوتوله‌های افسانه‌ای اسکاندیناویایی و مادر بزرگ‌های چینی و پهلوانان اژدها افکن کلتی. پدرشان برای آنها قصه‌هایی از کودکیش در بروکلین تعریف می‌کرد: اینکه چطور می‌بایست هفته ای دو بار با مترو به خانه مادربزرگش در برونکس می‌رفته، بازی‌هایش در مدرسه عبری و این که دوران دبیرستان بر این پسر جوان شوخ یهودی چگونه گذشته است.

در شهر دانشگاهی و لیبرال کمبریج آدم می‌توانست بچه‌هایش را به هر میزانی که می‌خواهد یهودی تربیت کند، اما اسطوره‌های مسیحی و تقویم مسیحی بودند که گذران روزها را تعیین می‌کردند. پسران من بیش از آنچه که من در کودکی در مورد وجود و معنای مشخص فرهنگ یهودی یاد گرفته

بودم، در این مورد یاد گرفته بودند. با این وجود نمی‌توانم به یاد آورم که برای آنها توضیح داده باشم که در زمان حیات پدر و مادرشان میلیون‌ها انسان چون آنها همراه با کودکان بسیاری در اروپا جمع‌آوری شده و به قتل رسیدند. و یا نمی‌توانستم به آنها بگویم که میراث آنها فرهنگ غنی هزار ساله یهودیان اروپای میانه و اروپای شرقی (Aschkenasim Kultur) است که درهولوکاوست نابود شده است، و یا نمی‌توانستم بگویم که آنها از تبار کسانی هستند که سنت‌های سکولارشان شامل تنفر از سرکوب و خواست مبارزه برای عدالت است، یک آرمان ضد نژادپرستی، سوسیالیستی و حتی گاهی فمینیستی. تمام اینها را نمی‌توانستم به آنها بگویم چرا که در ذهن خود من هنوز بسیاری چیزها مبهم بودند .

جنبش حق شهروندی دهه ۶۰ مرا از افسردگی و ناامیدی نجات داد. با اولین مقالهٔ جیمز بالدوین در دهه ۵۰ برای من روشن شد که انسان واقعیات ظاهراً "طبیعی" همچون نژاد پرستی را می‌تواند تحلیل و تبیین و با اقدامات شخصی این عوامل را دگرگون کند.

برای من، به عنوان کودک و نوجوان، نژاد پرستی واقعیتی معمول بود؛ واقعیتی محوری که درهاله‌ای از سکوت، انکار، رذالت، ترس و خرافات پوشیده شده بود. از این رو این امید در درونم ریشه دوانیده بود که من نیز شاید روزی- چون سیاهان که از زیر فشارها و سرکوب‌های سیاسی و اجتماعی رهایی یافتند- می‌توانم از شر اشباح و سایه‌های دوران کودکیم، خلاصی یابم؛ چه اشباح و سایه‌هایی که می‌توانم نامگذاری‌شان کنم و چه آنها که بی‌نامند. وقتی که "جنبش" شروع شد من فوراً با آن یک رابطهٔ شخصی پیدا کردم. غالبا این یهودیان بودند که برای عدالت بپا می‌خواستند، یهودیان مدافع حقوق شهروندی به جنوب سفر می‌کردند و دو جوان یهودی با یک جوان سیاه در می‌سی‌سی‌پی به قتل رسیده واجسادشان در آنجا یافت شد: شورنر، گودمن و شانی (Schwerner, Goodman و Chaney).

در اواسط دهه ۶۰ وقتی به نیویورک نقل مکان کردیم بلافاصله در جریان بحث‌هایی درباره کنترل مدارس دولتی توسط شهروندان قرار گرفتیم. معلمان و دانش آموزان سیاه‌پوست و یهودی غالباً دردو سوی سنگرها و بسیار خشن در مقابل یکدیگر قرار می‌گرفتند. برای من، به عنوان یک سفیدپوست لیبرال راحت بود که نژادپرستی والدین بورژوای یهودی ومعلمین خشمگین یهودی، معلمان مسن زن، را سرزنش کنم و راسیسم و نژادپرستی خود را یا بر سرآنها خالی کنم و یا آنها را آنچنان ناخوشایند بدانم که در باره‌شان فکر هم نکنم. مبارزه برای حقوق شهروندی سیاهان برای من کاملاً روشن بود. من می‌دانستم که جدایی نژادی غلط است و نداشتن شانس‌های برابر خطاست و بخصوص اینکه تبعیض نژادی تنها در چند قاعده و قانون حقوقی و اجتماعی خلاصه نمی‌شد. بلکه به این معنی بود که سفیدپوستان "محترم" نیز در توری از دروغ، تکبر و توافقی اخلاقی و پنهانی گرفتار آمده و در آن دست و پا می‌زدند.

در دنیای سیاست لیبرال و همرنگ شده یهودی که من آن را بیشتر می‌شناختم، مسائل برایم کمتر روشن بود. در این دنیا از یهودی ستیزی مطلقاً حرفی در میان نبود. خود را با یهودی ستیزی مشغول کردن می‌توانست ارتجاعی هم قلمداد شود، همان چیزی که مثلاً مجله کومنتار و بعدها "اتحاد دفاع یهودیان" مطرح می‌کردند. فعالیت سیاسی من در دهه ۶۰ بخصوص به عنوان معلم در کالج نیویورک و در مبارزه به خاطر آزادی جواز کار تقریباً تنها مشکل نژادی را در بر می‌گرفت. همکاران سفیدپوستی که من آنها را متحد خود می‌دانستم فکر می‌کنم اکثراً یهودی بودند. و البته یهودیان دیگری نیز از نیویورک بودند که با کمک سیستم دولتی مدارس و کالج شهری خود را از فقر و استثمار رها کرده و مرتبه‌ای کسب کرده بودند و حالا آشکارا سعی می‌کردند جلوی دانشجویان سیاه‌پوست و پورتوریکایی را برای طی همین مسیر بگیرند. آن موقع برای من روشن نبود که من در میان دو هویت افراطی یهودی زندگی می‌کنم: از یک سو به عنوان یک یهودی رادیکال فعال و آرمان‌گرا که سرکوب را به طور بلاواسطه می‌شناسد و از سوی دیگریهودی‌ای که جزئی از برنامه سلطه و تصرف آمریکائی است که در آن تعقیب شده‌گان به همراهی و حل شدن در جامعه فرا خوانده می‌شوند و یاد می‌گیرند بهای آن را نیز بپردازند؛ یعنی خودشان به سرکوب‌گر بدل شوند.

بطور واقعی در میان یهودیان و همینطور در میان سفیدپوستان غیر یهودی در کالج شهر یک بینش نژادپرستانه حاد وجود داشت . این بخشی از تاریخ تلخ یهودیان و سیاهان بود که جیمز بالدوین خیلی پیشتر آن را در رساله‌اش در سال ۱۹۴۸ در باره "محله هارلم"[۹] ترسیم کرده است، و در عین حال بخشی از سناریوی "تفرقه انداز و حکومت کن"، سناریویی که همچنان کسانی از میان ما آن را یاد می‌گیرند که کمتر از آن نفع می‌برند.

زمانی که پس از هفده سال زندگی زناشویی و با داشتن سه فرزند از شوهرم جدا شدم، با جنبش رهایی بخش زنان ادغام شدم. برای زنی در سن من زمانهٔ عجیبی بود. در سال‌های پنجاه به دنبال امکانی بودم تا دردی را که ظاهراً مدام با من بود بشناسم و آن را در چهارچوب وسیع تری بیان کنم. تمام کتاب‌هایی را که می‌شد خوانده بودم اما جیمز بالدوین و سیمون دوبوار با همهٔ تفاوت‌هایشان برای من دنیا را با مفاهیم و تصوراتی روشن تعریف می‌کردند. در اواخر دهه ۶۰ دو جنبش سیاسی وجود داشت که این جنبش‌ها خود را با این مضامین درگیر می‌کردند، یکی تحت شدیدترین فشارها قرار داشت و دیگری در آغاز راه بود.

طبیعتاً جنبش سومی هم بود و یا جنبشی در جنبش، که با مانیفست اولیهٔ زنان هم‌جنس‌گرا آغاز شده بود. دیگر زنان لزب* همه جا علنی و فعال حضور داشتند. من خیلی زود متوجه شده بودم که جنبش زنان قدم زدن در یک فضای سبز نیست، این جنبش به تمام تار و پود وجود من رسوخ خواهد کرد، یعنی باید به درونم می‌رفتم و سایه- روشن‌های ذهنی‌ام را بررسی می‌کردم. در انزوای یک زن خانه دار تحصیل کرده ۱۹۵۰، خواندن "جنس دوم" کم خطرتر از مقالات و رسالاتی چون "اسطورهٔ ارگاسم از طریق واژن" و یا "زن با هویت زنانه" بود. دراین شرایط من مدام با زنان دیگردر باره هر جنبه زندگی‌مان که می‌شد از آن حرف زد بحث می‌کردم. دوبوار خیلی در حاشیه به زنان هم‌جنس‌گرا می‌پردازد و در کتابش به ندرت به قدرت اتحادهای زنان اشاره دارد. برای من بحث با زنان در مورد ایده‌های مختلف به معنای یک کشش و لذت شدید اروتیک بود، اینکه خودم را در زنان گم کنم تا ذره‌ای از حقیقت را از میان دروغ‌های گذشته بیرون بیاورم. زن لزب سرکوب شده‌ای که از زمان بلوغم در من می‌زیست سرش را بالا گرفته بود و زمانی که قدرت پرواز یافت، در اولین فرصت عاشق یک زن یهودی شد.

در اولین ماههای این رابطه در رؤیاهایم با دوستم در مورد سیاست فمینیستی بحث می‌کردم. طبیعتاً در رؤیا به او می‌گفتم اگر تو با استدلال هولوکاوست در مقابل من بایستی من دیگر هیچ کاری نمی‌توانم بکنم! من فکر می‌کنم، در این رویاها من هم خودم بودم و هم او. به این شکل در بارهٔ شکاف و دوگانگی درونی‌ام سخن می‌گفتم.

من کمابیش زن دگرجنس‌گرای یهودی بوده‌ام، اما زن هم‌جنس‌گرای یهودی بودن به چه معنی بود؟ چه معنایی می‌داد که من در حین اینکه یهودی ستیز بودم خود را یهودی نیز حس می‌کردم؟ و چگونه می‌توانستم به عنوان یک فمینیست که مورد سرکوب قرار می‌گیرد، در سرکوب دیگران نقش نداشته باشم؟

اولین مطالب فمینیستی که در مورد هویت یهودی به دست من رسید نقدهایی به مردسالاری و عناصر ضد زن در یهودیت و یا نقدهایی به کاریکاتورهایی از زنان یهودی به قلم مردان یهودی بودند. من به یاد سخنرانی‌ای از یودیت پلاسکوو می‌افتم که می‌پرسید: "آیا یک زن می‌تواند یهودی باشد؟ "(پاسخ او این بود که بله اما ...).

مدت کوتاهی پس از آن من مکاتبه‌ای داشتم با یک زن سابقا دانشجو که به اسرائیل مهاجرت کرده بود . او یک فمینیست پر شور بود که به من در مورد موانع اجتماعی و قانونی بر سر راه زنان و هم چنین آغاز خیزش فمینیسم اسرائیلی و تناقضات آنها در زندگی روزانه‌شان گزارش مفصلی داده بود. در آن موقع، در گردباد سیاست نوین، عمل‌گرایی و ادبیات جنبش تهاجمی فمینیستی از او نگاهی جهان‌شمول به مسائل را طلب می‌کرد، فرای اینکه او چشم‌اندازهای طبقاتی، قومی و نژادی خود را همانقدر محدود تشخیص می‌داد که ترسش از تفاوت‌های میان زنان را باز می‌شناخت.

آن موقع من برای آخرین بار تصور خودم را به عنوان یک زن یهودی کنار گذاشته بودم. من یهودیت را به عنوان یک رشته دیگر از مردسالاری می‌دیدم و اگر به من حق انتخاب داده می‌شد شاید می‌گفتم (آن چه که پدرم با لغات دیگری گفته بود): من یک زنم، و نه یک یهودی. (و باز در ضمیرم به آن اضافه می‌کردم که و اگر باز قرار باشد یهودیان ستاره زرد بر خود بچسبانند من هم این کار را خواهم کرد. گویی اصلا حق انتخاب می‌داشتم ...)

بعضی اوقات فکر می‌کنم که مدت زمان زیادی دنیا را از زوایای بیش از حد متفاوت نظاره کرده‌ام: سفید پوست، یهودی، یهودی ستیز، نژادپرست، ضد نژادپرستی، متأهل، هم‌جنس‌گرا، بورژوا، فمینیست، جنوبی اسبق؛ و در یک کلام از "ریشه شقه شده" طوری که نمی‌توانم هرگز آنها را به هم وصل کنم . من در این رساله دلم می‌خواست شواهدی از یهودی ستیزی و نژادپرستی آن گونه که خودم آنها را تجربه کرده‌ام و آن گونه که آنها از دید من، جهان پیرامونم را از هم گسستند، بیان کنم. اما هنوز نمی‌توانم. در حالی که فکر می‌کنم و یادداشت بر می‌دارم، یک نگرانی را حس می‌کنم: زمانی که تو واقعاً یک حقیقت را به دقت نظاره می‌کنی، در همان حال حقیقت دیگری لغزیده و محو می‌شود. وقتی سعی می‌کنم که در یک هفته بطور هم زمان آنجلا دیویس و لوسی داوی دوویچ[۱۰] را بخوانم و در عین حال مدام یک چشم انداز فمینیستی و هم‌جنس‌گرایانه را حفظ کنم معنایش چیست؟ من اساسا" برای چنین چیزی آماده نشده‌ام و گاهی اوقات حس می‌کنم که اصلاً قادر نیستم چیزی را به عنوان یهودی بیان کنم، من تاریخ انکار را چون یک زخم و یک خراش در خودم حس می‌کنم. چرا که تلاش برای انطباق و هم رنگ شدن نگاه مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده است. چنین چیزی باعث حفره‌هایی در ادراک می‌شود، چنین حفره‌های هنوز در درون من وجود دارند. ناآگاهی من می‌تواند برای خودم و دیگران خطرناک باشد.

در عین حال نمی‌توانیم منتظر بمانیم تا آسیب نخوردگان برای ما مناسباتی ایجاد کنند، ما نمی‌توانیم تا زمانی که از حقانیت خود اطمینان کامل یابیم، سکوت کنیم. هیچ چیز منزهی وجود ندارد و این روند مادامی که ما زنده‌ایم ادامه دارد.

این رساله هیچ نتیجه‌گیری‌ای نمی‌کند، برای من باز هم این یک آغاز است. اینکه بگویی: "من هم ستاره زرد را بر خود می‌آویزم" در سال ۱۹۸۲ در آمریکای به راست چرخیده، چیزی بیش از یک جمله ساده است. این جنبشی است پاسخگو که دامنه مسئولیت فردی را گسترش می‌دهد. من برای بقیه زندگی‌ام می‌دانم که در نیم قرن آینده تمام جلوه‌های هویت من لازم خواهند شد. دختر سفید پوست بورژوا که به او یاد داده شده بود برای بدست آوردن امتیازاتش مطیع باشد. زن هم‌جنس‌گرای یهودی که او را به عنوان دگرجنس‌گرای غیر یهودی تربیت کردند. زنی که تازه در جنبش حق شهروندی سیاه‌پوستان در مورد ستم و ریشه‌هایش شنید. زنی با سه فرزند پسر، فمینیستی که از خشونت مردانه متنفر است. زنی که با عصا راه می‌رود، زنی که یائسه است و برای همه اینها باید پاسخگو باشد. شاعری که می‌داند که یک زبان زیبا نیز می‌تواند دروغ بگوید، و می‌داند که زبان سرکوب‌گران می‌تواند آهنگ شیرینی داشته باشد. زنی که به عنوان بخشی از مقاومتش تلاش می‌کند با خود رو راست باشد.

پی نوشت‌ها:

* لِزب: زنان هم‌جنس‌گرا

Anmerkungen zu “An der Wurzel gespalten“
1. “Readings of History“ in Adrienne Rich Snapshot of a Daughter-in-Law”, New York 1967
2. WASP – white-anglo-saxon-protestan = weiß, angelsächsisch, protestanitisch.
3. nicht mit Schwarzen an einem Tisch zu sitzen, nicht die gleichen Nahrungsmittel wie sie zu sich zu nehmen.
با سیاهان بر سر یک میز ننشستن و غذای مشابه آنها نخوردن.
4. “Rednecks”: Sammelbegriff für die ländliche Arbeiterklasse der Südstaaten.
اصطلاحی برای کارگران ایالت جنوبی.
۵- میدان اصلی شهر بوستون
6. Frauen-Universität – Pendant zu Harvard University.
7. engl. Person of the book, Anspielung auf people of the book, womit die Anhänger der drei Religionen, die sich auf die Bibel berufen – Juden, Christen und Mohammedaner – gemeint sind.
بازی با مفهوم "اهل کتاب، منظور پیروان سه مذهبی است که به انجیل استناد می‌کنند: یهودیت، مسیحیت و اسلام که "اهل کتاب" نامیده می‌شوند.
8. Schickse, jüdische Bezeichnung für nichtjüdische Frau, entspricht dem männlichen “Goy“.
یک اصطلاح یهودی برای زنان غیر یهود.
9. Notes of a Native Son, Boston 1995.
10. Angela Y.Davis, Women, Race and Class, Random House, 1981; Lucy S.Dawidowicz, The War Against the Jews 1933 – 1945 (1975), Bantam Books, 1979.

آدریان ریچ (سمت راست) به همراه پدر و خواهرش

دگرجنس‌گرایی اجباری
و هستی هم‌جنس‌گرایانه

آدریان ریچ

"از نظر زیست شناسی مردان تنها یک کشش غریزی دارند: کشش جنسی به زنان. زنان اما به طور غریزی دو گونه کشش دارند: کشش جنسی به مردان و کشش به تولید مثل و بچه دار شدن."[1]

"من به شدت زن زود رنج و سختگیری بودم. من زنانگی را به عنوان نورم یا الگویی برای ارزیابی مردان و رها کردنشان بکار می‌گرفتم. بله [...] من غرق برداشت‌های عاطفی و احساسی بودم که برای زنان دوره‌ی ما امری معمولی بود؛ این طرز تلقی‌ها می‌تواند آنها را به شدت تلخ، لزبین و یا تنها کند. بله، آنای آن زمان ...

(نقل قول از کتاب: خطی سیاه بر روی صفحه)[2]

با مثال‌های فراوان دیگر می‌توان پیشداوری‌های دگرجنس‌گرایانه را نشان داد. پیشداوری‌هایی که بر اساس آنها تجربیات زنان هم‌جنس‌گرا با ملغمه‌ای از تحقیر و شرم درک می‌شود و یا مورد انکار قرار می‌گیرد. دو نویسنده فوق در ادعاهایشان تنها نیستند وقتی که می‌گویند: "زنان از بدو تولد به مردان تمایل جنسی دارند". (Rossi)

و انتخاب هم‌جنس‌گرایی فقط نمودی از احساس بدبینی به مردان است (Lessing) چنین ادعاهایی در ادبیات و علوم اجتماعی فراوانند.

در همین جا می‌خواهم به دو نکته دیگر نیز اشاره کنم . نخست به این پرسش که چرا و چگونه انتخاب زنان به عنوان شریک زندگی، همکار، معشوق و همراز سرکوب گردیده، خوار شمرده شده و پنهان شده است؟ و دوم این واقعیت که راه و روش هم‌جنس‌گرایی و هستی هم‌جنس‌گرایانه، در بسیاری از متن‌ها و پژوهش‌ها- حتی از سوی پژوهشگران فمینیست- اغلب و یا کاملاً نادیده گرفته می‌شوند. یقینا" این مقولات با هم در ارتباط هستند. من فکر می‌کنم بسیاری از نقدها و تئوری‌های فمینیستی درست به دلیل عدم تعمیق در این مورد محکوم به شکست شده‌اند.

من از این باور حرکت می‌کردم که اندیشه‌ی فمینیستی نمی‌تواند تنها به این که متون هم‌جنس‌گرایانه وجود دارد بسنده کند. هر تئوری یا الگوی سیاسی- فرهنگی که بخواهد هستی هم‌جنس‌گرایانه را به عنوان نمودی حاشیه‌ای و یا پدیده‌ای کمتر "طبیعی" ببیند، یا بخواهد آن را تنها زیر عنوان "تمایل جنسی" تعریف کند و یا آن را تابع کلیشه‌های دگرجنس‌گرایانه و هم‌جنس‌گرایانه ببیند، سست و سطحی خواهد بود؛ و دیگر فرق نمی‌کند که این نوع تئوری‌ها چه سهم دیگری در مباحث فمینیستی دارند.

تئوری فمینیستی بیش از این نمی‌تواند اجازه دهد که نوعی مدارا با "لزبینیسم"، زیر عنوان "آلترناتیوی در شیوه زندگی"، ترویج شود، یا زیر این پوشش‌ها از زنان لزبین استفاده ابزاری کنند.

نقد فمینیستی به مناسبات دگرجنس‌گرایانه اجباری زنان مدت‌هاست که کهنه شده است. من در این رساله تلاش خواهم کرد چرایی آن را توضیح دهم.

مثالی می‌زنیم از چهار کتاب منتشر شده: در سال‌های اخیر که همه خود را فمینیستی می‌نامند اما جهت‌گیری‌های متفاوت سیاسی را انعکاس می‌دهند. این کتاب‌ها به خاطر این مشخصه نیز نقدهای مثبتی دریافت کرده‌اند[3]. هر چهار کتاب این مسئله را طرح می‌کنند که مناسبات بین دو جنس دچار بحران و آشفتگی شده است- و این امر اگر که نه نقصی جدی- حتما برای زنان بسیار مشکل آفرین خواهد بود. هر چهار کتاب در جستجوی راه‌هایی برای تغییر این مناسبات هستند. من از این کتاب‌ها بیشتر از هر کتاب دیگری آموختم، اما یک چیز برای من مسجل است: هر یک از این کتاب‌ها می‌توانست به شکلی گویاتر، تعیین کننده‌تر و قدرتمندتر عامل تغییر باشد اگر که نویسندگان آنها این رسالت را برای خود قائل بودند که هستی هم‌جنس‌گرایانه را به عنوان واقعیت و سرچشمه آگاهی و قدرت برای زنان به رسمیت بشناسند و یا نهاد دگرجنس‌گرایی را به عنوان یکی از پایه‌های قدرت مردان به چالش بگیرند.

در هیچکدام از این کتاب‌ها این پرسش طرح نمی‌شود که آیا اگر مناسبات دیگری حاکم باشد، یا بر فرض اگر برابری حاکم باشد، زنان پیوند و زناشویی دگرجنس‌گرایانه را اختیار خواهند کرد یا نه؟ تنها ادعا می‌شود یا- با سکوت- فرض می‌شود که دگرجنس‌گرایی "تمایل جنسی" اکثریت زنان است. در هیچ کدام از این کتاب‌ها که بررسی مسئله‌ی مادری، تقسیم نقش جنسیتی، روابط و الگوهای اجتماعی برای زنان را محور قرار داده‌اند، دگرجنس‌گرایی اجباری، به عنوان نهاد و ساختار اجتماعی مسلط بر این حوزه‌ها، مورد بررسی قرار نمی‌گیرد. در هیچ کدام از آنها نظریه‌ی "تمایل" یا "کشش غریزی"- حتی به شکل غیر مستقیم- مورد بحث و پرسش قرار نمی‌گیرد.

در کتاب "بخاطر خودشان: صد و پنجاه سال اندرزهای کارشناسانه به زنان"

(For Her Own Good, 150 Years of the Experts' Advice to Woman)

از باربارا اهرن رایش (Barbara Ehrenreich) و دیردر انگلیش (Deirdre English)، هر دو این نویسندگان، آثار برجسته‌ی خود را به نام‌های "جادوگران، ماماها و پرستاران و تحمیل تا سر حد بیماری"[4] در قالب پژوهشی چالشگرانه و همه جانبه عرضه کرده‌اند. تز کتاب آنها این است که راهنمایی‌های مردان کارشناس بهداشت و سلامتی به زنان امریکایی، بویژه در زمینه‌ی رابطه جنسی زناشویی، مادری و تربیت کودکان، دقیقاً همان کلیشه‌های برخاسته از الگوهای اقتصادی و تقسیم نقش جنسیتی است که زنان می‌بایست بر اساس نیازهای جامعه سرمایه‌داری، در روند تولید و باز تولید نیروی کار، بر عهده بگیرند.زنان در دوره‌های مختلفی، قربانی مصرفی انواع درمان‌ها و دوره‌های نقاهتی دیدگاه‌های آموزشی بوده‌اند. (از جمله تجویز این نسخه برای زنان بورژوا که تقدس خانه و آشپزخانه را تجسم ببخشند و در حفظش بکوشند). هیچ کدام از این "راهنمایی‌های کارشناسانه" نه چندان علمی بود و نه مختص زنان می‌شد. همه اینها منعکس کننده‌ی نیازها و تخیلات مردانه در باره‌ی زنان بود، و بویژه در حوزه‌های جنسی و مادری، به منافع مردان در کنترل زنان مربوط می‌شد؛ و نیز همه‌ی اینها آمیخته به الزامات سرمایه‌داری صنعتی بود.

غنای اطلاعاتی این کتاب شگفت‌انگیز است؛ و نویسندگان زن چنان با تیزبینی فمینیستی می‌نویسند که من تا انتهای کتاب در انتظار این بودم که سرانجام آنها جایی به ساختار و بنیادهای مردانه علیه هم‌جنس‌گرایی برخورد کنند. و تا پایان حتی کلامی در این مورد نیافتم!

نمی‌توان گفت علت این امر کمبود اطلاعات است. برای مثال، جاناتان کتز در کتابش به نام تاریخ هم‌جنس‌گرایان آمریکایی[۵] گزارش می‌کند که درجامعه نیو هافن، در سال ۱۶۵۶، برای زنان هم‌جنس‌گرا مجازات اعدام در نظر گرفته می‌شد. کتز، بر اساس مستندات آموزنده و معتبر، "درمان" (یا شکنجه) زنان هم‌جنس‌گرا را توسط پزشکان در سده‌های نوزدهم و بیستم ثابت می‌کند.

عبارت کنایه‌آمیز "برای خوبی خودش" در وهله‌ی نخست بر می‌گردد به دگرجنس‌گرایی، زناشویی و اقدامات و تحمیلاتی که در گذشته- و نیز امروز- مشمول زنان مجرد و بیوه می‌شد، زیرا آنان انسان‌های طبیعی به حساب نمی‌آمدند.

با وجود اینکه نگاه فمینیستی- مارکسیستی در عرصهٔ سلامت روحی و جسمی زنان، به نظم مردانهٔ موجود برخورد روشنگرانه‌ای دارد اما به دلایل اقتصادی مناسبات دگرجنس‌گرایی اجباری نمی‌پردازد.

یکی از سه کتابی که مزین به عنوان روانکاوانه گشته، کتاب " بسوی روان شناسی نوین زنان" اثر جین بیکر میلر است. (Toward a New Psychology of Women)، این کتاب به گونه‌ای نوشته شده است که انگار اصلاً زنان لزبین حتی به عنوان گروهی اجتماعی در حاشیه جامعه وجود ندارند.- با توجه به تیتری که میلر برای کتابش انتخاب کرده، این امر حیرت آور است.- نقدهای مثبت بر این کتاب در مجلات فمینیستی، به ما نشان می‌دهد که ادعاهای میلر، متکی بر مناسبات دگرجنس‌گرایی، در محدوده‌ی وسیعتری مقبولیت دارد. در کتاب " نظم بین دو جنس"، دوروتی دینراشتاین با شور و حرارت پیام می‌دهد که تربیت و پرورش کودکان را بین زنان و مردان تقسیم کنید تا به در هم‌آمیزگی دو جنس برای نظم مردانه- زنانه پایان داده شود. یعنی به آن چیزی پایان داده شود که (آنطور که او حس می‌کند) بشریت را بیشتر و بیشتر به خشونت و نابودی می‌کشاند.

گذشته از ایرادات دیگری که من بر این کتاب وارد می‌دانم (برای مثال: سکوت دینراشتاین در مورد ترور زنان و کودکان به دست مردان که در طول تاریخ به شکل کور و سازمان یافته اعمال شده و اسنادشان بطور مفصل از طرف باری، دالی، گریفین، راسل، فان دفن و براون میلر ارائه گشته است.)[۶]، به نظرم کاملاً غیرتاریخی‌ست که بیاییم رابطه بین مردان و زنان را "همدستی برای دیوانه دیدن تاریخ" تلقی کنیم. منظور دینراشتاین حفظ آن روابط اجتماعی است که [برای ما] خصمانه و استثمار گرایانه هستند و به ویرانی زندگی می‌انجامند. او زنان و مردان را در نظم جنسیتی موجود هم طراز دانسته و بدین وسیله مبارزه بی امان زنان علیه سرکوب (علیه سرکوب خودشان و دیگر انسان‌ها) و تلاش آنها را برای دگرگونی شرایط زندگی‌شان نادیده می‌گیرد. او، بویژه، تاریخ زنانی را نادیده می‌گیرد که به اشکال گوناگون، به عنوان جادوگر، زنان گریزان از ازدواج، "دختران ترشیده"، بیوه‌های تنها و یا زنان هم‌جنس‌گرا، از "همدستی" با این نظم سرباز زده‌اند. و درست از چنین تاریخی است که فمینیست‌ها می‌باید بسیار چیزها بیاموزند، و درست در همین عرصه سکوت سنگینی حاکم است . دینراشتاین در پایان کتابش اعتراف می‌کند که "جدایی طلبی زنانه"- هر چند در"اکثر موارد و در دراز مدت بسیار غیرعملی است"- به ما یک چیز را می‌تواند یاد بدهد: "زنانی که جدایی از مردان را برمی‌گزینند، می‌توانند در اصل از نو آغاز به یادگیری کنند- بی آنکه از امکانی که مردان فراهم کرده‌اند، بتوانند استفاده کنند- امری که به معنی "کارآیی و خلاقیت بکر انسانی" است."[۷]

اشاراتی همچون "کارآیی و خلاقیت بکر انسانی" بر روی این پرسش پرده می‌افکند که جدایی طلبی زنان- در اشکال گوناگونش- چه هدفی را دنبال می‌کرده است؟ این واقعیتی است که زنان در هر فرهنگی و در همه‌ی دوره‌ها، مصائب بسیاری را برخود روا داشته‌اند تا یک زندگی مستقل، غیر دگرجنس‌گرا و با هویت زنانه را، تا آن حدی که شرایط اجازه می‌داده است، به پیش ببرند. کم نبودند زنانی که می‌پنداشتند "تنها" خودشان هستند که چنین مسیری را می‌روند. آنها این مصائب را برخود خریدند، اگر چه تنها عده‌ی کمی از زنان بودند که می‌توانستند به لحاظ اقتصادی از عهده‌ی این کار برآیند و ازدواج را مطلقاً کنار بگذارند، هر چند که حملات علیه زنان مجرد از دشنام و تمسخر تا قتل‌های خودسرانه را در بر می‌گرفت (از جمله سوزاندن و شکنجه‌ی میلیون‌ها زن بیوه و مجرد در دوره‌ی شکار جادوگران در سده‌های پانزده، شانزده و هفده، در اروپا و همچنین سوزاندن بیوه‌ها در هندوستان).[۸]

نانسی چادارو موفق می‌شود تا مرز به رسمیت شناختن موجودیت زنان هم‌جنس‌گرا پیش برود. او نیز مانند دینراشتاین گمان می‌کند این واقعیت که در تقسیم کار جنسیتی، زنان و تنها زنان مسئولیت کودکان را بر عهده دارند، باعث این نابرابری اجتماعی همه جانبه است. پس برای غلبه بر این نابرابری، مردان می‌بایست دقیقاً همچون زنان در تربیت کودکان سهیم باشند. چادارو از منظر روانکاوانه تأثیر این "از سوی- زنان- تر و خشک شدن" را بر رشد روحی و ذهنی دختران و پسران بررسی می‌کند، و اسنادی ارائه می‌دهد مبنی بر اینکه مردان در زندگی زنان "به لحاظ عاطفی درجه دوم" محسوب می‌شوند: " زنان دارای یک جهان غنی‌تر و درونی‌تر هستند که می‌توانند پیوسته به آن رجوع کنند. [...] مردان نمی‌توانند برای زنان آنچنان جایگاه احساسی را داشته باشند که زنان برای مردان دارند."[۹] این موضوع می‌تواند با کشف اسمیت روزنبرگ در پایان سده‌ی بیستم همخوانی داشته باشد که بر اساس آن زنان، در سده‌های هژده و نوزده، در مرکز علاقه و جاذبه‌های عاطفی خود زنان قرار داشتند[۱۰]

"اهمیت عاطفی" البته می‌تواند همانگونه به احساسات منفی تعبیر شود که به احساس عشق- یا مربوط شود به احساسات به غایت التقاطی که معمولاً در روابط میان زنان پیدا می‌شود: من این بُعد را "زندگی دوگانه زنان" نامیده‌ام. بر اساس نتیجه‌گیری چادارو، از آنجا که هر زنی، زن دیگری را به عنوان مادر دارد: "مادر برای دختر بچه به عنوان یک عینیت درونی برتر به جای می‌ماند، بر این اساس روابط دگرجنس‌گرایانه‌ی دختران بر اساس الگوی غیر ممتاز و درجه دوم شکل می‌گیرد، در حالی که پسران به دنبال روابط ممتاز و برتر می‌روند."بر اساس نظریات چادارو، زنان- به دلائل روانی و همچنین به دلائل عینی-" یاد گرفته‌اند که به دلایل روحی محدودیت‌های معشوق مرد را انکار کنند"[۱۱]

با این همه او از کنار دلائل و شواهد عینی (چون سوزاندن جادوگران، کنترل مردانه بر قانون، الهیات و علم و یا شانس حیات اقتصادی در سیستمی مبتنی بر تقسیم کار جنسیتی) می‌گذرد. او به حد کافی بر فشارها و اقدامات سرکوبگرانه و اجباری که در طول تاریخ جفت‌گیری زنان با مردان را باعث شده است، تأمل نمی‌کند. همین سرکوب‌ها مانع پیدایش زوج‌های مرکب از زنان و یا جمع شدن زنان در گروه‌های مستقل شده و یا آنان را به این دلائل مجازات کرده‌اند. او از کنار موجودیت زنان لزبین با بیان این استدلال می‌گذرد که: "گر چه مناسبات هم‌جنس‌گرایانه باعث زنده شدن احساس مادر- دختری است، اما اکثر زنان دگرجنس‌گرا هستند."(یعنی: از رابطه مادر- دختری فراتر رفته‌اند). و او سپس می‌افزاید: "ترجیح دگرجنس‌گرایی و تابوهایی

که بر هم‌جنس‌گرایی اعمال می‌شود، در کنار وابستگی عینی اقتصادی به مردان، امکان گزینش پیوند جنسی میان زنان را تضعیف می‌کند- حتی اگر این گرایش در سال‌های اخیر رو به افزایش بوده باشد".[۱۲]

اهمیت این نکته‌ی تکمیلی را براستی نمی‌توان نادیده گرفت. اما چاداروف به آن نمی‌پردازد. آیا او منظورش این است که اشکال موجودیت هم‌جنس‌گرایانه در سال‌های اخیر (در محدوده‌های معینی؟) علنی‌تر شده است؟ آیا فشارهای اقتصادی و دیگر اهرم‌های فشار کاهش یافته است (در سرمایه‌داری، در سوسیالیسم یا در هر دو؟) و در نتیجه زنان بیشتری گزینش دگرجنس‌گرایانه را رد می‌کنند؟ او چنین استدلال می‌کند که زنان در آرزوی مادر شدن هستند چون روابط دگرجنس‌گرایانه آنان به حد کافی غنی و عمیق نیست. زنان از طریق کودکانشان تلاش می‌کنند رابطه عمیق با مادر خویش را احیا کنند. بنظر می‌آید که چاداروف می‌خواهد ما را بر اساس استنتاجات خودش- به آرامی- به این نتیجه برساند که زنان رابطه دگرجنس‌گرایانه را ترجیح نمی‌دهند؛ و دگرجنس‌گرایی، اروتیسم را به نوعی از احساسات جدا می‌کند که این امر برای زنان یک کمبود و درد آور تلقی می‌شود.

اما باز هم کتاب او در خدمت حفظ مناسبات دگرجنس‌گرایانه می‌ماند. او مکانیسم‌های پنهان روابط احتماعی و فشارهای آشکاری را نادیده می‌گیرد که زنان را از پیش به مسیر مقدرِ ازدواج و رمانتیسم عاشقانه‌ی دگرجنس‌گرایانه می‌کشاند [...]، بنابر این او نیز، دقیقاً مانند دینر اشتاین، تلاش‌هایش در حد اصلاح یکی از ابزارهای ایجاد شده توسط مردان، یعنی دگرجنس‌گرایی اجباری، باقی می‌ماند. گویی علیرغم شرایط احساسی قوی که باعث کشش زنان به زنان می‌شود یک گرایش بیولوژیک / جادوئی وجود دارد که زنان را به سوی مردان جذب می‌کند!

فرای همه اینها یک توافق عمومی بر سر این موضوع وجود دارد که این "میل و کشش" نیازی به توجیه و بررسی ندارد- مگر اینکه قرار باشد تئوری وارونه‌ی عقده اودیپ زنانه یا ضرورت بقای نوع انسان تشریح شود. بر اساس این نوع نگاه، تنها چیزی که نیاز به توضیح دارد، رابطه‌ی جنسی هم‌جنس‌گرایانه است که بطور معمول و غیر اصولی در هم‌جنس‌گرایی مردان ادغام می‌شود. ادعای بدیهی بودن دگرجنس‌گرایی زنان به خودی خود، برایم جالب است: این ادعایی شگفت‌انگیز است که آرام و آهسته در پایه‌های فکری ما رخنه کرده است!

تداوم چنین ادعایی به این اطمینان منجر می‌شود که در جهانی عادل و در جهانی که مردان سرکوبگری نکنند و برای فرزندان خود مادری کنند، تمام انسان‌ها دو جنس‌گرا خواهند بود. چنین باوری به طرز بسیار ظریفی بر شرایط واقعی‌ای که زنان در آن روابط جنسی خود را تجربه می‌کنند سایه می‌اندازد.

این همان پرش لیبرالی از تمام ضروریات کنونی مبارزه است. پریدن از روی پروسه‌ی ضروری حق اختیار نوین در روابط جنسی است. این پروسه اما با خود همه امکانات گزینش و همه‌ی اختیارات لازم را خواهد آورد. دیگر اینکه، موضع مورد بحث بر این باور است که گویا زنان تنها به خاطر سرخوردگی از مردان سرکوبگر و بی‌عاطفه، به همجنسان خود کشش پیدا می‌کنند. (چنین باوری در پاسخگویی به این پرسش می‌ماند که پس چرا زنان باز هم با مردان سرکوبگر و بی‌عاطفه رابطه برقرار می‌کنند؟) می‌خواهم بگویم که امر دگرجنس‌گرایی می‌بایست، دقیقاً مانند امر مادری، به عنوان نهاد سیاسی دیده شود و مورد بررسی قرار بگیرد- از قضا این بررسی باید از سوی کسانی انجام بگیرد که خود، به دلیل تجربه‌ی شخصی‌شان، گمان می‌کنند پیام آوران رابطه‌ی اجتماعی نوینی برای دو جنس هستند.

وقتی که باور داشته باشیم زنان سرچشمه‌ی کشش جسمی و عاطفی برای فرزندان پسر و دختر هستند، دست کم از دیدگاه فمینیستی، منطقی است که این پرسش‌ها را مطرح کنیم: آیا جستجوی عشق و لطافت نباید هر دو جنس را نخست به سوی زنان جذب کند؟ اگر چنین است چرا باید زنان در مسیر دیگری در جستجوی آنها باشند؟ چرا بقای نسل، تولید مثل و رابطه عاطفی احساسی این چنین بی‌چون و چرا با یکدیگر همسان فرض می‌شوند، و چگونه است که چنین خشونت وسیعی لازم است که وفاداری احساسی و عاطفی زنان به مردان را حفظ کنند؟ من شک دارم که نظریه پردازان و استادان فمینیستی باشند که به خود زحمت داده و عوامل اجتماعی این موضوع را به حد کافی بررسی کرده باشند که با قدرت تمام و با ابزار مختلف تلاش می‌کند زنان را از انرژی اتکاء به خود و زنان دیگر دور نگه داشته و آنها را از نزدیکی به ارزش‌های هویت زنانه باز دارد.

من سعی خواهم کرد نشان دهم که این ابزارهای باز دارنده از بردگی جسمی منظم تا وارونه جلوه دادن امکانات دیگر زندگی را در بر می‌گیرند.

من شخصاً فکر نمی‌کنم که نیاز به محبت مادری"دلیل کافی" برای لزبین بودن یا هستی هم‌جنس‌گرایانه باشد. اما موضوع "از سوی- زنان- تر و خشک شدن" این اواخر در هوا معلق بوده و مثل همیشه با پیش کشیدن بحث دیگر لوث شده است. می‌گویند پرستاری مردان از فرزندان، تضادهای میان دو جنس را تا حد ممکن تخفیف خواهد داد، عدم تعادل جنسی و سروری مردان بر زنان را پایان خواهد داد یا متوازن خواهد کرد.همه‌ی این چاره‌جویی‌ها تاکنون هیچ پیوندی با امر دگرجنس‌گرایی اجباری به عنوان یک پدیده نداشته است، چه برسد به اینکه با این امر به عنوان ایدئولوژی برخورد شود. مسئله‌ی من روانشناسانه کردن قضیه نیست، بلکه می‌خواهم سرچشمه‌ی قدرت مردانه را نشان دهم. یعنی من فکر می‌کنم که مردان بسیار زیادی، در ابعاد گسترده‌ای، می‌توانند با مسئله‌ی پرستاری از فرزندان کنار بیایند، بی‌آنکه دامنه‌ی نفوذ قدرت مردانه در جامعه‌ی مردسالار دستخوش دگرگونی جدی شود.

در رساله "مبدأ خانواده"، کاتلین گاوف هشت نشانه‌ی تیپیک قدرت مردانه را در جامعه‌ی کهن و مدرن بر می‌شمرد که من می‌خواهم از آنها به عنوان چهارچوب دیدگاهم استفاده کنم: "مردان این قدرت را دارند که زنان را از رابطه جنسی محروم کنند و یا آنان را وادار به رابطه‌ی جنسی کنند، آنها این قدرت را دارند که برای زنان تعیین تکلیف کنند و بر کارشان (از جمله زاییدن) اعمال نفوذ کنند و یا آنها را استثمار کنند تا ثمره‌ی این کار را در کنترل خود گیرند. آنها این قدرت را دارند که بر فرزندان زنان اعمال کنترل کنند و یا فرزندانشان را از آنان بگیرند، مانع آزادی جسمی و تحرک زنان شوند، آنها را به عنوان کالای کسب و کار مردانه‌شان به کار گیرند، خلاقیت آنها را سرکوب کنند یا آنها را از عرصه‌ی گسترده‌ی دانش قابل دسترس و نوآوری‌های فرهنگی در جامعه دور بدارند."[۱۳]

(گاوف اعتقاد ندارد که این شاخص‌های قدرت ابزار تحمیل دگرجنس‌گرایی هستند بلکه تنها به عنوان نشانه‌هایی برای وجود بی‌عدالتی جنسیتی

می‌باشند.)

۱- سلب رابطه جنسی زن [با ناقص سازی جنسی و دوختن آلت جنسی آنان، کمر بند عفت، مجازات تا حد مرگ برای رابطه خارج از ازدواج، مجازات تا سر حد مرگ برای رابطه جنسی هم‌جنس‌گرایانه، انکار روانی کلیتوریس، انتقادهای حاد به خود ارضایی، نفی رابطه جنسی در هنگام حاملگی و پس از دوره یائسگی، خارج کردن غیر ضروری رحم، ارائه تصاویر غیر واقعی از هم‌جنس‌گرایی زنان در مطبوعات و ادبیات، بستن آرشیوها و نابودی اسناد موجودیت هم‌جنس‌گرایی زنان].

۲- تحمیل رابطه جنسی (مردان) به زنان [با تجاوز و کتک (حتی در روابط زناشوئی، سوءاستفاده جنسی از دختران و خواهران، تربیت زنان برای پذیرش اینکه هوسرانی مردان حق آنهاست[۱۴]، ایده آلیزه کردن رابطه دگرجنس‌گرایانه عشقی در هنر، ادبیات، مطبوعات، تبلیغات و غیره، ازدواج دختر بچه‌گان، ازدواج‌های اجباری، فحشاء، حرمسراها، آموزش روانی در مورد ناتوانی جنسی و ارضاء تنها از طریق واژن، تصویر سازی پورنوگرافی از زنان که گویا از خشونت و تحقیر به لذت جنسی می‌رسند (که حامل این پیام است که سادیسم دگرجنس‌گرایانه طبیعی‌تر از عاطفه بین دو زن است)].

۳- استثمار زنان و تعیین و تکلیف بر کار آنان و استفاده از ثمره آن. [توسط ساختار خانواده و مادری به عنوان عرصه تولید بدون مزد، کنترل مردان بر سقط جنین، جلوگیری از بارداری از سوی زنان، نازا سازی اجباری زنان، طعمه و قربانی کردن زنان محملی[۱۵]، خرید و فروش آنها، کشتن فرزندان دختر، گرفتن دختران از مادرانشان که با این عمل بی‌ارزش بودن زنان بار دیگر به آنها گوشزد می‌شود].

۴- اعمال کنترل بر فرزندانشان و یا گرفتن فرزندانشان از آنها [با حق پدری و دزدی قانونی بچه‌ها[۱۶]، نازایی اجباری، قتل سیستماتیک کودکان، مصادره قانونی بچه‌های مادران لزبین، "خطاهای حرفه‌ای" توسط ماماهای مرد، سوءاستفاده از مادران به عنوان "همدستان شکنجه‌گران"[۱۷] مثلا در مورد ناقص سازی جنسی و یا بستن پاهای دختران تا آنها را برای ازدواج آماده کنند].

۵- مانع آزادی بدن و حرکت زنان شدن [زنان را با ایجاد رعب و وحشت از تجاوز از خیابان‌ها دور نگه داشتن، بستن پاها، تعیین نوع لباس "زنانه "، حجاب اجباری، مزاحمت جنسی در خیابان‌ها، نابود کردن توانایی تحرک بدنی زنان، ترویج و تبلیغ مد روز، ایجاد شکاف در میان زنان مزد بگیر(ر.ج. ک. به پی‌نوشت ۱۵)، تحمیل نقش مادری تمام وقت، وابستگی اجباری اقتصادی زنان به همسرانشان].

۶- زنان را در معاملات مردانه به عنوان کالا به خدمت خود گیرند [از طریق استفاده زنان به عنوان" کادو "، مهریه، ازدواج اجباری، استفاده از زنان به عنوان ابزاری برای پیشبرد معاملات مردان از قبیل شرکت زنان در میهمانی‌های استقبال و تجاری که موظفند لباس‌های جذاب بپوشند، یا به عنوان دختران تلفنی، یا به عنوان فاحشه، گی‌شا *، یا به عنوان منشی و غیره].

۷- سرکوب و خفه کردن خلاقیت‌های زنان [از طریق سوزاندن جادوگران: تبلیغات علیه قابله‌ها و شفا دهندگان به وسیله تحریک علیه زنان مستقل و "نابجا "[۱۸]، از طریق تثبیت این نظر که در تمام فرهنگ‌ها فعالیت‌های مردان بیش از زنان ارزش دارد که بدین وسیله تمام ارزش‌های فرهنگی به بیان موضوعات مردانه می‌پردازند، تقلیل تعالی زنانه به ازدواج و جایگاه مادری، استثمار جنسی زنان توسط هنرمندان و معلمان مرد، ایجاد موانع اقتصادی و اجتماعی در راه تلاش‌های خلاقانه زنان[۱۹]، نابودی سنت‌های زنانه[۲۰] و غیره].

۸- محروم کردن زنان از محدوده وسیع علوم قابل دسترسی، و دور کردن آنها از یافته‌های فرهنگی [از طریق عدم آموزش زنان (۸۰ درصد همه بیسوادان جهان زن هستند)، از طریق "سکوت بزرگ" در مورد حضور زنان و بخصوص زنان هم‌جنس‌گرا در تاریخ و فرهنگ[۲۱]، ایجاد نقش‌های کلیشه‌ای که زنان را از علم، تکنولوژی و دیگر عرصه‌های "مردانه" دور بدارند، اتحادهای اجتماعی- حرفه‌ای مردانه که زنان به آنها راه داده نمی‌شوند، تحقیر و ستم بر زنان در مشاغل آزاد و آکادمیک].

اینها برخی از روش‌هایی هستند که با کمک آنها قدرت مردانه تثبیت و پا بر جا نگاه داشته می‌شوند. چنانچه نگاهی به این موارد بیاندازیم بلافاصله متوجه خواهیم شد که ما در اینجا با یک بی‌عدالتی و رابطه مالکیت ساده روبرو نیستیم بلکه با یک رابطه قدرت که از خشونت فیزیکی تا کنترل روحی را در بر می‌گیرد روبرو هستیم، آنچه که ما را به این باور می‌رساند که یک قدرت خارق‌العاده از نیروهای متضاد لازمند تا بتوان این طلسم را شکست.

برخی بنیان‌های قدرت مردان ساده‌تر قابل تشخیص هستند تا اجبار برای دگرجنس‌گرایی، اما هر کدام از این بنیان‌ها عاملی برای تقویت این قدرت محسوب می‌شوند بنیان‌هایی که باعث می‌شوند زنان به این اعتقاد برسند که ازدواج و گرایش جنسی به مردان حتی به قیمت سرکوب شدن و افسردگی غیر قابل گذشت است. کمر بند عفت، ازدواج دختر بچه‌گان، نفی وجود هم‌جنس‌گرایان (بجز در اشکال هرزه و خشن) در هنر، ادبیات و فیلم و همین طور ایده آلیزه کردن عشق رمانتیک دگرجنس‌گرایانه و ازدواج برخی از اشکال این اجبار هستند: دو مورد اول نمونه‌های خشونت فیزیکی هستند، نمونه‌های دیگر کنترل روحی و اعمال کنترل بر آگاهی زنان هستند.

زمانی که فمینیست‌ها شروع کردند ناقص سازی جنسی (معمولاً به غلط از آن تحت عنوان "ختنه زنان" نام برده می‌شود. م) را به عنوان شکلی از شکنجه مطرح کنند[۲۲] کاتلین بری به عنوان اولین نفر این مسئله را مطرح کرد که هدف این عمل خشن تنها این نیست که دختر بچه‌ای را "قابل ازدواج" و تبدیل به یک زن کنند: این مسئله می‌بایست زنانی را که در ازدواج‌های چند همسری در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند از رابطه جنسی با یکدیگر باز دارد یعنی از دید مردانه شیفته واژن، رابطه اروتیک بین زنان (حتی جایی که زنان به رقابت با هم کشانده می‌شوند) به معنای واقعی کلمه قطع می‌شود.[۲۳]

در زمانی که یک صنعت میلیاردی- پورنوگرافی- دارای این قدرت است که بطور فزاینده‌ای تصاویر سادیستی و تحقیرآمیز از زنان تولید کند عملکرد آن به عنوان یک عامل تأثیر گذار بر آگاهی موضوعی بسیار مهم و مربوط به همه ما است. اما حتی تبلیغات و پورنوگرافی "معتدل" نیز زنان را به عنوان موضوع تحریک جنسی و فارغ از هر گونه احساس و بدون هر گونه محتوای فردی و یا شخصی به تصویر می‌کشد یعنی در شکل غالب به صورت یک کالای مصرفی برای مردان. (در پورنوگرافی هم‌جنس‌گرایانه که برای چشمان حریص مردان تهیه شده نیز چهارچوب‌های احساسی، فردی و شخصی به همین میزان غایبند).

پیام اصلی پورنوگرافی این است که زنان بطور طبیعی و داوطلبانه غنیمت جنسی مردان هستند، که گویا سکس و خشونت برای زنان یکی هستند و سکس مازوخیستی، تحقیرآمیز و همراه با تنبیه بدنی برای آنان لذت آور و تحریک‌آمیز است . اما با این پیام موضوع دیگری پیش می‌آید که همیشه قابل رؤیت نیست: ادعای اینکه تحقیر و اطاعت وخشونت در رابطه جنسی دگرجنس‌گرایانه "طبیعی" است در حالی که عاطفه و کشش بین دو زن- با احترام و تفاهم متقابل- "غیر طبیعی و بیمار" و در نوع خود نوعی پورنوگرافی است که البته در مقایسه با شلاق و زنجیر آنچنان تحریک‌آمیز نیست![۲۴]

کاترین مک کینون در تحقیق خارق‌العاده خود در مورد سوء استفاده جنسی از زنان در محل کار به رابطه بین دگرجنس‌گرایی اجباری و منافع اقتصادی به عنوان یک نمونه از تبعیض جنسی، اشاره می‌کند. در سرمایه‌داری زنان در جایگاه خاص جنسیتی قرار داده شده و در مشاغل خود پست‌های پائین‌تری از مردان را اشغال می‌کنند. این نکته تازه‌ای نیست اما مک کینون این سؤال را طرح می‌کند که سرمایه‌داری اگر "انسان‌هایی با دستمزد کمتر، موقعیت کهتر احتیاج دارد ...، چرا این انسان‌ها الزاماً باید زن باشند؟"

او به این نکته اشاره دارد که "صاحب کاران مرد حتی وقتی که بتوانند به زنان حقوق کمتری از مردان هم رده‌شان بپردازند غالبا متخصصین زن را استخدام نمی‌کنند، چیزی که برای مک کینون این ایده را ایجاد می‌کند که " تنها سودآوری انگیزه این کار (استخدام زنان- م.) نیست".[۲۵] او انبوهی از اسناد را برای این موضوع ارائه می‌دهد که زنان نه تنها به پذیرش کارها و مشاغل خدماتی با دستمزد کمتر وادار می‌گردند (مثل منشی‌گری، کلفتی، پرستاری، ماشین نویسی، تلفنچی، مربی کودک و یا گارسونی) بلکه این شغل‌ها در عین حال "جنسی کردن زنان را به همراه دارد".

یکی از محورهای مهم و غیر قابل چشم پوشی در بررسی شرایط اقتصادی زندگی زنان، انتظار به کارگیری جذابیت جنسی خود بر اساس نیاز بازار و نیاز مردان از آنهاست. مردانی که قدرت اقتصادی و موقعیت خود را در خدمت تحمیل تمایلات جنسی اشان به زنان به کار می‌گیرند. و مک کینون به طورمبسوطی اثبات می‌کند که اعمال "سوءاستفاده جنسی" در محل کار، مدار بسته‌ای که زنان را به عنوان برده جنسی مردان در رده‌های پائینی بازار کار نگه می‌دارد، ابدی می‌کند. دو ستون اصلی قدرت در جامعه آمریکایی به یک نسبت اینها هستند: کنترل مردان بر جنسیت زنان و کنترل سرمایه بر زندگی مزد بگیران در محیط کار.[۲۶]

بدین ترتیب زنان در محیط کارشان در بند پرنسیب "سکس یعنی قدرت" گرفتار می‌شوند. زنانی در موقعیت اقتصادی بدتر نسبت به مردان- چه پروفسور و چه گارسون- فشارهای جنسی را در محیط کار خود تحمل می‌کنند تا شغل خود را حفظ کنند. آنها یاد می‌گیرند که رفتار دگرجنس‌گرایانه را بپذیرند چرا که متوجه می‌شوند که صرف نظر از اینکه چه کارهای دیگری از آنها انتظار می‌رود، دلیل واقعی استخدام آنها همین رفتارها است. زنانی که در محیط کار خود مصمم به مهار چنین نزدیکی‌های جنسی هستند غالبا متهم می‌شوند که "خشک" غیر سکسی و یا لزبین هستند. کاترین مک کینون ما را به یک مورد اختلاف مشخص بین تجربه زنان لزبین و هم‌جنس‌گرایان مرد توجه می‌دهد. یک زن هم‌جنس‌گرا که هم‌جنس‌گرایی‌اش را به دلیل پیشداوری‌های دگرجنس‌گرایانه در محل کارش مخفی می‌کند، مجبور است حقیقت را در مورد روابط و زندگی خصوصی‌اش انکار کند، اما فرای همه اینها شغل او به این بستگی دارد که او خود را نه تنها دگرجنس‌گرا نشان دهد بلکه مدل "زنِ" دگرجنس‌گرا نیز باشد یعنی می‌بایستی لباس مناسب بر تن کند و نقشی را ایفا کند که از یک زن "درست" و زنانه انتظار می‌رود.

مک کینون تفاوت کیفی بین مزاحمت و آزار جنسی، تجاوز و رابطه جنسی عادی هم‌جنس‌گرایانه را بطور جدی به زیر سؤال می‌برد. ("همانطور که یک فرد متجاوز (در دفاعیه‌اش از عمل تجاوزی که مرتکب شده بود- م.) آن را این چنین بیان کرده بود که او خشونتی بیش از آنچه که برای مردان در رابطه جنسی معمول است خشونت بکار نبرده است.")

وی سوزان براون میلر[۲۷] را آنجایی نقد می‌کند که او تجاوز را از زندگی روزانه حذف کرده و مدعی می‌شود: "تجاوز یک عمل خشونت‌آمیز است و آمیزش جنسی (دخول) یعنی سکس"، و بدین طریق تجاوز را بطور کامل از محدوده سکس خارج می‌کند. استدلال اساسی مک کینون این است: "اگر تجاوز را از محدوده "سکس" خارج کنیم و آن را در چهارچوب "خشونت" قرار دهیم باعث می‌شویم که کسی علیه تجاوز باشد بدون اینکه این سؤال را مطرح کند که تا چه حد ساختارهای دگرجنس‌گرایانه خشونت را به عنوان جزئی از "تمایل جنسی" تعریف کرده‌اند."[۲۸]

"هرگز این سؤال مطرح نمی‌شود که آیا "توافق" در شرایط سلطه مردان اصلاً معنا یی دارد؟."[۲۹]

بطور واقعی محل کار در کنار دیگر نهادهای اجتماعی جایی است که ما زنان در آن یاد می‌گیریم که آسیب به جان و روانمان را از سوی مردان به عنوان بهای حق حیات خود بپذیریم، در جایی که ما برای آن تربیت می‌شویم که خودمان را به عنوان کالای جنسی ببینیم، همانگونه که توسط ادبیات رمانتیک و پورنوگرافی این آموزش داده می‌شود. زنی که علیرغم ضرر اقتصادی به مقابله با چنین آسیبی بر می‌خیزد ممکن است با امید به نوعی حمایت شدن تن به یک ازدواج دهد. اما از آنجایی که او نه قدرت اقتصادی و نه اجتماعی در این رابطه به همراه می‌آورد در چنین مناسباتی نیز موقعیت فرو دست خود را حفظ می‌کند. مک کینون در پایان این سؤال را مطرح می‌کند که: "همانگونه که در مناسبات اجتماعی موجود جنسی بین زنان و مردان، از مردانه و زنانه بودن، از سکسی بودن و جذابیت دگرجنس‌گرایی بیش از هر چیز یک بی‌عدالتی تداعی می‌شود. موارد سوءاستفاده جنسی ما را به این نظر می‌رسانند که نیازهای جنسی مردان تنها توسط آسیب پذیری زنان تحریک شونده هستند. (...) مردان احساس می‌کنند می‌توانند از این موضوع سوءاستفاده کنند و در نهایت نیز این کار را می‌کنند.(...) قوانین نانوشته‌ای که تجاوز جنسی به زنان را تنها زمانی که از مرزهای "عادی" گذشته باشد تعریف می‌کند، برای زنان مانعی مضاعف است تا بتوانند شرایط طبیعی برای اعلام توافق خود را تعیین کنند."[۳۰]

با توجه به ابعاد و اشکال متنوع ابزار فشار دگرجنس‌گرایی و "اروتیک جلوه داده تحقیر زنان" [آنچنان که مک کینون می‌گوید[۳۱]] بنظر می‌آید که کم و بیش نگاه روان تحلیلی به زیر سؤال رود. نگاهی که از سوی نویسندگانی چون کارن هورنی، هِیس، وولفگانگ لدرر و به تازگی از طرف دوروتی دینراشتاین هم نمایندگی می‌شود، اینکه نیاز مردان به کنترل زنان به لحاظ جنسی ناشی از یک "ترس قدیمی از زنان" و اعتقاد به سیری ناپذیری جنسی‌شان می‌باشد. بنظر من احتمالا ترس آنها کاملاً از چیز دیگری است: ترس مردان از این نیست که زنان آنها را مجبور به لذت کنند و یا آنها را منکوب کرده و به دام اندازند، بلکه ترس آنها از این است که آنها برای زنان در تمام این روند بی‌تفاوت باشند: نگرانی از اینکه ارتباط احساسی و جنسی- و متعاقب آن رابطه اقتصادی- زنان با آنها تنها با پیش شرط‌های زنانه قابل ایجاد باشد، در غیر این صورت به حاشیه محدوده زنان می‌افتند. اینکه مردان

به چه شیوه‌هایی رابطه جنسی خود با زنان را تثبیت می‌کنند در یک تحقیق پایه‌ای از طرف کاتلین بَری به بحث گذارده شده است.
او در یک استدلال عمیق و پایه‌ای اسناد حیرت‌انگیزی را ارائه می‌دهد که ثابت می‌کند بردگی زنان یک مقوله فراگیر بین المللی است، بَری ادعا می‌کند: "بردگی جنسی زنان در تمام شرایطی که زنان یا دختر بچه‌گان قادر به تغییر بلاواسطه شرایط زیست خود نیستند وجود دارد، شرایطی که آنها- بدون توجه به اینکه چگونه در آن قرار گرفته‌اند- نمی‌توانند از آن خارج شوند، شرایطی که در آن مجبور به تن دادن به خشونت و استثمار جنسی هستند.[۳۲]

او ضمن ارائه یک سلسله مثال‌های مشخص برای وجود تجارت بین المللی زنان به توضیح عملکرد آن می‌پردازد: برای مثال با "ایجاد مسیر قاچاق" و انتقال دختران فراری مو بلوند و چشم آبی از روستاها به محلات فاحشه خانه‌ها در شهرهای بزرگ، از طریق خرید دختران جوان از روستاهای فقیر آمریکای جنوبی و آسیای جنوبی، از طریق ارسال آنها به هتل‌های فاحشه‌ها و معروف به "قصاب خانه‌ها" برای کارگران فصلی در منطقه ۱۸ پاریس و غیره. بری به جای اینکه "قربانیان را مقصر بداند" و در جستجوی بیماری احتمالی آنها باشد، روشنگری خیره کننده‌ای در مورد بیماری استعمارجنسی می‌کند که بر اساس ایدئولوژیِ "سادیسم فرهنگی"، خود را در اشاعه صنعت پورنو در ابعاد جهانی نشان می‌دهد. سادیسم فرهنگی‌ای که زنان را در وهله اول "موجودات جنسی‌ای می‌داند که مسئول خدمت جنسی به مرد هستند."[۳۳]
او بطور فشرده آن چنان که خود می‌گوید به "سیاست سلطه و اقتدار جنسی" می‌پردازد که از پس پرده آن سوءاستفاده جنسی و ایجاد رعب و وحشت برای زنان توسط مردان به شکل موضوعی طبیعی و غیر قابل تغییر نشان داده می‌شود. در چنین تفکری زنان تا جایی قابل مصرف هستند که بتوانند نیازهای جنسی و عاطفی مردان را پاسخ دهند. اهداف سیاسی کتاب بَری این است که به چشم انداز این سلطه پایان داده و برای آن جایگزینی بیابد. جایگزینی که با کسب یک میزان پایه‌ای آزادی برای تمام زنان جهان، رهایی از خشونت ویژه جنسی، رهایی زنان از هر گونه محدودیت در کار و فعالیت‌شان و رهایی از تسلط حق مردان برای ارتباط احساسی و جنسی با آنان ممکن است. او هم همچون مِری دالی در کتاب Gyn/Ökologie [۳۴] هیچ ساختار و یا شرایط فرهنگی‌ای را برای عقلانی جلوه دادن خشونت و شکنجه جنسی بر زنان نمی‌پذیرد.
او در مقدمه کتاب از خوانندگانش می‌خواهد که همه بهانه‌های ساده در توضیح نادانی و ناآگاهی‌شان را کنار بگذارند و ادامه می‌دهد:
...تنها راه خلاصی از این لعنت ابدی و رهایی از این موضع دفاعی فلج کننده این است که کلیت خشونت جنسی علیه زنان و تسلط بر زنان را دریابیم.... از طریق دانش است که ما می‌توانیم چیزهایی را به چشم ببینیم و بیاموزیم که خروج از این سرکوب را برایمان ممکن کند و جهانی بسازیم که در آن بردگی جنسی زنان ناممکن باشد.[۳۵]
مادامی که ما به واقعیت نام مشخصی ندهیم و مفهوم و عینیت آن را نمایان نکنیم حضور آن را در مکان و زمان معین قابل رؤیت نکنیم مشخص‌ترین قربانیان این شرایط نیز نمی‌توانند آن را بیان کنند و تجربیاتشان را تشریح کنند.[۳۶]
اما همه زنان به اشکال و در ابعاد مختلف قربانی این واقعیت هستند. یکی از دلایل دشواری و موانع نام بردن از بردگی جنسی زنان و آن را به عنوان یک ساختار بیان کردن، دگرجنس‌گرایی اجباری است. همانطور که بَری به وضوح مشخص می‌کند، دگرجنس‌گرایی اجباری با عملکرد در خانه و در عرصه خصوصی، کار "قاچاقچیان" و دلالان زنان را در سطح جهان در دوایر فحشاء و مراکز سکسی ساده می‌کند. به این ترتیب که دختران سوءاستفاده جنسی از سوی پدران را "تحمل" می‌کنند، که مادران این موارد را انکار می‌کنند و همسران کتک خورده در کنار مردان خشونت پیشه خود می‌مانند.
"دوستی" و یا "عشق" تاکتیک معمول "قاچاقچیان" است، قاچاقچیانی که وظیفه‌اشان این است که دختر بچه‌گان جوان فراری و سر در گم را تحت عنوان "آماده‌سازی" به دست دلالان بسپارند. ایدئولوژی عشق رمانتیک دگرجنس‌گرایانه که به دختر بچگان از کودکی در داستان‌ها، فیلم‌ها، تلویزیون، تبلیغات، ترانه‌ها، موزیک و عروسی‌های مجلل آموزش داده می‌شود، سلاح کارآمدی در دست این دلالان می‌باشد. معتقد کردن زودرس دختر بچه‌گان با این احساس که "عشق" یک مقوله غربی است اما بالعکس ارجحیت و غیر قابل کنترل بودن غریزه و تمایلات جنسی مردان امری جهان شمول است. در اینجا چند مثال از استدلال‌هایی که بَری در کار خود ارائه داده است می‌آورم:
در حالی که جوانان (پسران) در حال رشد در تجربه اجتماعی‌اشان از غریزه و میل جنسی خود قدرت جنسی را می‌آموزند، دختر بچه‌گان هم یاد می‌گیرند که پایه قدرت جنسی مردانه است. با توجه به اینکه در پروسه هویت‌یابی اجتماعی دختر بچه‌گان، و همین طور پسر بچه‌گان، غریزه و میل جنسی مردان معیار است نوجوانی شاید اولین فاز مهم هویت‌یابی مردانه در زندگی و رشد یک دختر بچه باشد. (...) در حالی که یک دختر نوجوان آغاز به درک احساسات جنسی روبه رشد خود می‌کند (...) روابط تاکنون ارجح خود با دوستان دخترش را کنار می‌گذارد. در حالی‌که آنها برای او مقوله کناری می‌شوند و اهمیت خود را در زندگی او از دست می‌دهند، هویت خود او نیزبه تدریج برایش مقوله‌ای جانبی می‌شود و او آغاز به رشد و زیست در یک هویت‌یابی مردانه می‌کند.[۳۷]
می‌بایستی یکبار این سؤال مطرح شود که چرا بعضی از زنان اما هیچگاه و نه حتی بصورت موقت "با دوستی‌های تاکنون ارجح‌شان وداع نمی‌کنند؟ ". و چرا هویت یابی مردانه- وفاداری به اتحاد با مردان در عرصه اجتماعی، سیاسی و روشنفکری- در بین زنان نیز وجود دارد، در بین زنانی که تمام زندگی‌شان را در یک رابطه هم‌جنس‌گرایانه زندگی می‌کنند؟ نظریه بَری ما را به سؤالات جدید می‌رساند. او روشن می‌کند که در چه اشکال چند جانبه‌ای دگرجنس‌گرایی اجباری خود را بروز می‌دهد. قوانینی که حق تسلط جنسی مردان بر زنان را تثبت می‌کند ریشه‌اشان در اسطوره پهلوانان، در تمایل مردان به فتح همه چیز، در آلت جنسی مردان- و زندگی خودمختارش- نهفته است. این قوانین از یک سو فحشاء را بعنوان یک مقولهٔ جهانی و قابل فهم فرهنگی توجیه می‌کنند و از سوی دیگر بردگی جنسی در خانواده را تحت عنوان پیش فرض حق "زندگی خصوصی خانوادگی" و "ویژگی‌های فرهنگی" توجیه می‌کنند.[۳۸]
بنابر نظریه بَری دختران و پسران یاد می‌گیرند که نیازهای جنسی پسران نوجوان و در حال رشد (که اگر زمانی تحریک شدند هیچ مسئولیتی نپذیرفته و پاسخ "نه" را قبول نمی‌کنند) به نُرم و پایه منطقی رفتار جنسی مردهای بالغ بدل می‌شود. ما در اینجا با یک رشد جنسی ناکامل و محدود روبرو هستیم. از اینجاست وجود تجاوز در زناشویی، از اینجاست همسر ژاپنی‌ای که مایوس و خشمگین، خودش چمدان شوهرش را برای یک اقامت آخر هفته در یک فاحشه خانه در تایوان می‌بندد، و از اینجاست رابطه نابرابر قدرت از جنبه روحی و اقتصادی درمناسبات بین مرد و زن، بین کارگر و کارفرما، پدر

و دختر، پروفسور و دانشجویان. هویت‌یابی مردانه به این شکل عملکرد دارد که ارزش‌های استعمارگران در ما نهادی شده ودر استعمار شخص خود و جنس خود فعالانه همکاری می‌کنیم... هویت‌یابی مردانه آن عملی است که توسط آن زنان به مردان ارزش و جایگاهی فرای زنان و در واقع فرای خود می‌دهند. این در مورد موقعیت، اهمیت افراد (مردان- م.) و باور به آنان در اغلب شرایط و بدون در نظر گرفتن امتیازهایی که زنان در این شرایط متفاوت با خود به همراه می‌آورند صدق می‌کند. در این حالت رابطه با زنان غالباً و در تمام عرصه‌ها به عنوان امری فرعی و بی‌اهمیت تلقی می‌شود.[۳۹]

نشان دادن تناقضات فکری‌ای که زنان بسیاری در آن غرق می‌شوند نیاز به تحقیقات دقیق‌تری دارد. تناقضاتی که هیچ زنی در دراز مدت از آن بطور کامل در امان نخواهد بود. ما هر قدر هم که به ارتباطات بین زنان، شبکه‌های زنان و یک سیستم ارزشی زنانه و فمینیستی اعتقاد داشته باشیم، تربیت ما و همچنین اعتماد و باورمان به مردان و جایگاه آنان می‌تواند همیشه تفکر ما را به خطا انداخته و به انکار احساسات و آرزوهایمان منجر شده و باعث یک سردرگمی عمیق جنسی و بینشی در ما گردد.[۴۰]

من نقل قولی از یک نامه می‌آورم که آن را در همان روزی که این قطعه را می‌نوشتم دریافت کردم: "رابطه من با مردان همیشه خیلی بد بود- من اکنون در اوج یک جدایی دردناک هستم . من تلاش می‌کنم که از زنان نیرو بگیرم- بدون دوستان زنم نمیتوانستم به زندگی ادامه دهم." زنان چند بار در روز این گونه فکر می‌کنند، آن را بر زبان می‌آورند و در مورد آن می‌نویسند و تا چه حد این تناقضات فکری خود را آشکار می‌سازد؟

بَری نتایج تحقیقات خود را به این شکل بیان می‌کند:

با توجه به رشد جنسی ناکامل، که برای جماعت مردان طبیعی بنظر می‌آید، و با توجه به تعداد زیاد مردانی که دلال، مشتری و عضو سازمان‌های جنایی و باندهای بردگی، رؤسای فاحشه‌خانه‌ها و سالن‌های"ماساژ"، دلالانی که به سرویس دهی با استثمار جنسی مشغولند، بچه بازها (پدوفیل‌ها)، توزیع کنندگان پورنوگرافی، خشونت کنندگان بر همسرانشان و متجاوز هستند، در وهله اول انسان زبانش از تعداد جماعتی بند می‌آید که دخیل در تداوم بردگی جنسی زنان هستند . تعداد وسیع مردانی که در این عرصه عملکرد دارند می‌بایست دلیلی باشد برای فراخوان به یک موقعیت اضطراری ملی و بین‌المللی و اعلام بحران خشونت جنسی. اما آنچه که باعث نگرانی بیشتر می‌باشد این است که همه اینها به عنوان آمیزش جنسی طبیعی پذیرفته می‌شوند![۴۱]

سوزان کوین در یک رساله بسیار بحث برانگیز و در عین حال تحریک‌آمیز پیش شرط‌های ایجاد مردسالاری را به این شرح تبیین می‌کند: "گروه‌های اولیه زنان که بچه‌هایشان را- از هر دو جنس- بدنیا می‌آورند، اما پسر بچه‌ها را طرد می‌کردند با فشار مردان در اقلیت قرار گرفتند، نه ازدواج مردسالارانه بلکه تجاوزبه مادران توسط پسرانشان بعنوان اولین عمل سلطه مردان بود. عامل آغازکننده چنین روندی مناسبات جدید بین دو جنس نیست بلکه مناسبات بین مادر و فرزند است، که از سوی پسران در حال بلوغ این چنین توجیه می‌شود که فرای موقعیت سنیشان اجازه دارند در جمع‌های زنانه بمانند. عشق به مادر مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد تا حق مردانه در ایجاد رابطه جنسی با زنان تثبیت شود. اما در تداوم خود حفظ چنین حقی تنها با خشونت (یا با مهار آگاهی) می‌تواند ممکن شود. چرا که قدیمی‌ترین، عمیق‌ترین و کاملترین روابط، رابطه ما بین زنان است.[۴۲]

من فکر می‌کنم این تز بی‌نهایت جالب است چرا که یکی از آگاهی‌های انحرافی در خدمت دگرجنس‌گرایی اجباری، حفظ و تداوم یک شمایل رابطه مادر- پسری است که از زنان انتظار دارد بدون چون و چرا به متجاوزین شان محبت مادرانه و همدلی ابراز کرده و به کسانی که به آنها خشونت روا می‌دارند خدمت کنند. به راستی چند تن از زنان قوی و آگاه تحمل "رفتارهای ماچو مآبانه"(گردن کلفتی و برتری جویی- م.) کس دیگری جز پسرهایشان را دارند!، حال به هر دلیلی- وقتی دقیق‌تر می‌شویم- می‌بینیم که اقداماتی که در خدمت حفظ زنان در عرصه جنسیتی مردان عمل می‌کنند چقدر وسیع‌اند، آن وقت این پرسش در مقابل ما فمینیست‌ها قرار می‌گیرد که آیا برای ما سؤال اساسی "بی‌عدالتی"، تسلط مردان بر فرهنگ و یا " تابو کردن هم‌جنس‌گرایی" است؟ آیا معضل اصلی ما بیش از همه اجبار به دگرجنس‌گرایی برای زنان نیست که حق ارتباط بدنی، اقتصادی و عاطفی مردان با زنان را تأمین و تثبیت می‌کند. طبیعتاً یکی از ابزارهای پیشبرد چنین هدفی غیر قابل رؤیت و محو کردن امکان هستی هم‌جنس‌گرایانه برای زنان است، هستی هم‌جنس‌گرایانه- این قاره غرق شده که گاه به گاه و قطعه قطعه دوباره بیرون می‌آید تا باز از نو غرق شود.- تحقیق و تئوری فمینیستی که به محو کردن و حذف هم‌جنس‌گرایی زنان کمک می‌کند در حقیقت بر علیه رهایی و تقویت زنان به عنوان یک گروه کمک می‌کند.[۴۳]

ادعای اینکه " اکثر زنان بطور طبیعی دگرجنس‌گرا هستند" به لحاظ نظری و سیاسی بر سر راه بسیاری از زنان مانع می‌گذارد. این ادعا همچنان یک ادعای قانع کننده به نظر می‌رسد چرا که اولا" هستی هم‌جنس‌گرایانه از تاریخ پاک شده است و لزبین بودن به عنوان بیماری قلمداد شده و ثانیا" هستی هم‌جنس‌گرایانه تنها به عنوان استثناء قلمداد شده و نه به عنوان امری عادی و ذاتی برای زنان. ثالثا" در نهایت برای انسان‌هایی که خود را "به طور طبیعی" و "به اختیار" دگرجنس‌گرا می‌پندارند، قدم عظیمی است که بپذیرند، دگرجنس‌گرایی شاید شیوه "ارجح" برای زنان نباشد بلکه یک شکل از رابطه جنسی است که با سازماندهی، نمایش، اجبار و با تکیه بر تبلیغات و خشونت حفظ می‌شود.

اگر نخواهیم دگرجنس‌گرایی را به عنوان یک ساختار ببینیم به این معنی است که نمی‌خواهیم بپذیریم که سیستم اقتصادی که سرمایه‌داری نامیده می‌شود و یا سیستم کاستِ نژاد پرستانه بر اساس ابزارهای متعددی سر پا نگه داشته شده است که خشونت فیزیکی و آگاهی غلط اجزاء آن هستند. فمینیسم هویت یافته از دگرجنس‌گرایی به شهامت زیادی احتیاج دارد که این گام را برداشته و دگرجنس‌گرایی را به عنوان یک "تمایل" یا "انتخاب" برای زنان به زیر سؤال ببرد و منتج از این درک فعالیت روشنفکرانه و احساسی انجام دهد. اما من فکر می‌کنم این امر در همه جا نتایج با ارزشی به بار خواهد آورد: آزادی تفکر، اعلام راه‌های تازه، شکستن یک سکوت بزرگ دیگر و ایجاد صراحتی نوین در مناسبات شخصی.

من واژه وجود یا هستی هم‌جنس‌گرایانه و یا توالی هم‌جنس‌گرایانه را انتخاب کردم چرا که "لزبینیسم" یک مفهوم جانبی پزشکی با خود به همراه دارد. وجود و هستی هم‌جنس‌گرایانه بر این امر تأکید می‌کند که لزبین‌ها در تاریخ حضور دارند و در عین حال نشان می‌دهد که ما بدون وقفه تلاش می‌کنیم به این حضور معنا بخشیم. مفهوم توالی هم‌جنس‌گرایانه برای من مجموعه‌ای از تجربیات هر زنی در طول زندگیش و در طول تاریخ را در بر دارد و مفهومش تنها این نیست که زنی با زن دیگر رابطه جنسی را تجربه کرده باشد و یا آگاهانه آن را آرزو کند. چنانچه ما این مفهوم را بیشتر بسط داده و به اشکال پایه‌ای رابطه بین زنان بکشانیم- برای مثال به اینکه زنان یک زندگی پر محتوای درونی با یکدیگر دارند و خود را در مقابل ارعاب مردان متحد

کرده و در عمل و در سیاست از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند و یا آن را با انکار ازدواج و یا آنچنان که ماری دالی می‌گوید رفتار"جادوگرها" کنار هم بگذاریم- بخش بزرگی از تاریخ و روانشناسی زنانه را در می‌یابیم که با درک محدود تاکنون صرفا" جسمی از "لزبینیسم" (هم‌جنس‌گرایی) برای ما ممکن نبود. هستی هم‌جنس‌گرایانه همچنان که شکستن یک تابو است، رد یک نوع زندگی اجباری است و در عین حال یک حمله مستقیم و غیر مستقیم علیه حق مسلم مردان بر زنان است.

اما هستی هم‌جنس‌گرایانه باز هم مفهومی فرای این‌هاست. حتی اگر ما آن را ابتدا به ساکن فقط در شکل انکار مردسالاری و به عنوان عملی مقاومت‌آمیز می‌بینیم . طبیعتاً این امر ایفای نقش‌های اجباری، از خود بیزاری، افسردگی، اعتیاد به الکل، خودکشی و خشونت حتی در بین زنان را انکار نمی‌کند. ما بایستی از این کاراجتناب کنیم که "خلاف جریان" و تحت تهدید به شدیدترین مجازات‌ها، عمل کردن و عشق ورزیدن را ساده، بی‌خطر و سانتیمانتال توضیح و جلوه دهیم. لزب بودن (که فرق می‌کند با یهودی و یا کاتولیک بودن) معنی‌اش زندگی کردن بدون یک علم قابل دسترسی و بدون یک سنت یا توالی و بدون بنیان‌های اجتماعی است. ما بایستی نابودی تمامی شواهد، نامه‌ها و اسناد مربوط به هستی هم‌جنس‌گرایان را به عنوان ابزاری برای حفظ دگرجنس‌گرایی اجباری برای زنان جدی بگیریم. بدین وسیله شناخت و آگاهی از لذت، عاطفه، شجاعت وتجربه مشترک، درست مثل آگاهی به تقصیرجمعی، خود فریبی و درد از ما دریغ می‌شود.[۴۵]

از لحاظ تاریخی با "محدود کردن" لزبین‌ها- به عنوان تعبیر زنانه- در هم‌جنس‌گرایی مردانه، هستی سیاسی‌شان از آنها گرفته شد. هستی هم‌جنس‌گرایانه زنان را با هم‌جنس‌گرایی مردان یکی دانستن به این علت که هر دو آنها مطرود هستند، به این معنی است که بار دیگر واقعیت زنانه را منکر شویم. این که زنان ملعون به عنوان لزبین و هم‌جنس‌گرا از مجموعهٔ روند مستمر مقاومت زنان علیه بردگی جنسی حذف شده و در یک مدل مردانه قرار گرفته‌اند، این یک جعل تاریخی است. بدیهی است که بخشی از تاریخ زنان لزبین را آنجایی که آنها بدلیل نبود اجتماعات قابل اتکاء زنانه به نوعی زندگی اجتماعی و تقسیم امور مشترکشان با مردان هم‌جنس‌گرا روی آوردند را در تاریخ هم‌جنس‌گرایان مرد باز می‌یابیم. اما بایستی بین اینها تفاوت قائل شویم، تفاوت‌هایی از قبیل نبود امتیازات فرهنگی و اقتصادی برای زنان در مقایسه با مردان و تفاوت کیفی روابط زنان با مردان، برای مثال تسلط رابطه جنسی مخفی و ناشناس و توجیه رابطه جنسی با کودکان بین هم‌جنس‌گرایان مرد، جوان بودن بعنوان یکی از معیارهای جذابیت جنسی در بین آنان و غیره. من در تعریف و تبیین هستی هم‌جنس‌گرایانه زنان، امیدوارم که قدمی در جهت گسست از معیارها و ارزش‌های مردان هم‌جنس‌گرا بردارم. من تجربه هم‌جنس‌گرایی زنان را مانند مادری تجربه‌ای عمیقاً زنانه می‌دانم. به این تجربه اشکال خاص و معینی از سرکوب نیز تعلق دارد. مادامی که تجربه هم‌جنس‌گرایی زنان را با اشکال دیگر روابط جنسی که مطرود هستند یک کاسه کنیم تعاریف و ظرفیت‌های ویژه آن برای ما تفهیم نمی‌شوند.

در حالی که از سویی تعریف مردسالارانه واژه "لزبین" تعریفی محدودکننده و صرفا جسمی است از سوی دیگر دوستی‌ها و رفاقت‌های بین زنان از محدوده اروتیسم خارج می‌شوند. تعریفی که باعث محدودیت اروتیسم می‌شود. زمانی که ما دامنه تعریف هستی هم‌جنس‌گرایانه را درک کنیم و آن را عمق و وسعت بخشیم در آن صورت شکاف‌های استمرار هم‌جنس‌گرایی را نشان داده و اروتیسم را با معیارهای زنانه باز می‌شناسیم: اروتیسم نه به عنوان چیزی مبهم و یا محدود به یک عضو بدن و یا اصولاً محدود به بدن بلکه آنچنان که آودره لرد آن را تبیین کرده است یک انرژی که خود را در " بیان و تقسیم لذت- لذت جسمی، عاطفی و روانی-" و در یک کار مشترک نشان می‌دهد. اروتیسم به عنوان لذتی توان بخش که به ما انرژی پذیرش "ناتوانی و یا هر احساس مأیوس کننده و به نظر من غیر طبیعی مثل تسلیم، تردید، پشیمانی، افسردگی و انکار خود" را میدهد."[۴۶]

وقتی ما این احتمال را در نظر بگیریم که همه زنان در یک توالی هم‌جنس‌گرایانه زندگی می‌کنند. از زمان شیر خوردن از سینه مادرشان تا زن بزرگسالی که حس ارضاء جنسی دارد، از زمانی که به بچه‌اش شیر میدهد و شاید با بوی شیر به یاد بوی شیر مادرش می‌افتد. و یا همچون زنانی مثل، کلو و الیویا (دو شخصیت زن یکی از توشته‌های ویرجینیا وولف- م.) که یک آزمایشگاه را با هم قسمت کرده‌اند[۴۷] تا گرایزین که تا هنگام مرگ در ۹۰ سالگی، توسط زنان تیمار، پرستاری و نوازش می‌شود.

ما اگر این موارد را در نظر بگیریم آنوقت احتمالاً می‌بینیم که چگونه خودمان چه خود را لزبین بنامیم و چه ننامیم، دائم در این توالی حضور یافته و دوباره از آن بیرون می‌آییم. با درک این موضوع می‌توانیم ارتباط وجوه متفاوت هویت‌یابی زنان با یکدیگر را بفهمیم: ارتباط دوستی‌های صمیمی عمیق و احساسی "بیشرمانه" دختر بچه‌های هشت تا ده ساله برای مثال با تجمع‌های زنان "بگینه" در قرن ۱۲ تا ۱۵ [زنانی که "خانه‌های ارزان در بین مناطق پیشه‌ور نشین را با هم تقسیم می‌کردند، (...) زنان پرهیزگار مسیحی که طبق صلاح دید خودشان لباس ساده می‌پوشیدند، ساده زندگی می‌کردند و با مردان نمی‌آمیختند." زنانی که خرج زندگی خود را از طریق نخ ریسی، نانوایی، پرستاری بیماران و تأسیس مدرسه برای دختر بچه‌ها بدست می‌آوردند و توانستند تا وقتی که کلیسا به اجبار آنها را پراکنده کرد، بدون احتیاج به ازدواج و عواقب ناشی از آن زندگی کنند.][۴۸]

سپس ما می‌توانیم ارتباط بین این زنان را با زنان معروف " لزبین" از مدرسه زنان در ساپفو در قرن هفتم قبل از میلاد بشناسیم- و یا ارتباط آنها را با خواهری‌های نهان و شبکه‌های اقتصادی در آفریقا و یا تجمع زنان چینی که از ازدواج سرباز می‌زدند- یعنی تنها زنانی که پاهایشان بسته نبود و آنچنان که آنیس اسمدلی گزارش می‌کند از به دنیا آمدن فرزندان دختر استقبال می‌کردند. و اعتصابات موفق کارخانه‌های ابریشم را سازمان می‌دادند.[۴۹]

و بالاخره می‌توانستیم ارتباط موارد گوناگون و کاملا مجزای بین کسانی که از ازدواج سرباز می‌زنند را باهم دریافته وآنها را با هم مقایسه کنیم: برای مثال شکل خودمختاری که یک زن سفید استثنائی در قرن ۱۹ به اسم امیلی دیکینسون برای خودش ایجاد کرد را با استراتژی‌ای که زن سیاه استثنائی یعنی زورا نئال هورستون در قرن ۲۰ داشت مقایسه کنیم. دیکینسون هرگز ازدواج نکرد، با مردان رابطه دوستی طولانی مدت داشت، در خانه پدریش عزلت گزید و در تمام طول زندگیش نامه‌های عاشقانه به جای‌اش (سوگیلبرت) نوشت. یک دوره طولانی نیز به دوستش کتی اسکات آنتون نامه‌های عاشقانه می‌نوشت. هورستون بالعکس دو بار ازدواج کرده بود هر دو بار پس از مدت کوتاهی از همسرانش جدا شد از فلوریدا به هارلم آمد و از آنجا به دانشگاه کلمبیا و سپس هاییتی و بالاخره مجدداً به فلوریدا بازگشت و بارها ارجحیت سفیدپوستان، فقر، موفقیت و شکست شغلی را تجربه کرد. روابطی که به آنها تکیه داشت از مادرش شروع می‌شد و همه، روابطی بود با زنان. این دو زن با شرایط زندگی کاملاً متفاوت هر دو با ازدواج مخالفت کردند کار و زندگی خود را خود تعیین کردند و بعدها مُهر"غیر سیاسی" خوردند، هر دوی آنها به مردان روشنفکر عالیرتبه کشش داشتند و برای هر دوی آنها، زنان جذابیت دائمی و نیروبخش زندگیشان بودند.[۵۰]

اگرما دگرجنس‌گرایی را برای احساسات و گرایش عاطفی زنان "طبیعی" بدانیم، دیدن نمونه زندگی‌های این چنینی- نمونه‌های آسیب دیده و عاری از احساس لذت- برایمان باعث سردرگمی و گیجی است. و یا در یک بیان آزادتر دگرجنس‌گرایی برایمان به یک "شیوه زندگی" بی معنی تقلیل پیدا می‌کند. کار وکوشش روزانه‌این زنان برای ادامه بقاء و مقاومتشان به تنهایی یا دسته جمعی- که چون کار نویسندگان، فعالین سیاسی، مدافعین اصلاحات، مردم شناسان و یا هنرمندان است- تلاشی که برای خود شدن با اتکاء به نیروی خودشان انجام می‌دهند، بی ارزش قلمداد می‌شود و به عنوان میوه تلخ "حسرت آلت مردانه "، و یا به عنوان عصاره اروتیسم تجربه نکرده و یا حرف مفت یک "ضد مرد" برداشت می‌شود. اما اگر ما از نقطه حرکت دیگری آغاز کنیم می‌بینیم که در چه ابعادی و به چه شیوه‌هایی "تمایل" دگرجنس‌گرایانه به زنان تحمیل می‌شود، آنموقع معنای چنین زندگی و کار منحصر به فردی را نه تنها به شکل دیگری می‌فهمیم بلکه متوجه یک عملکرد مرکزی در تاریخ زنان می‌شویم: این نکته که زنان همیشه علیه ارعاب مردان به دفاع از خود برخاسته‌اند. در تمام فرهنگ‌ها و در تمام دوره‌ها غالبا یک نوع فمینیسم درعمل و نه صرفا" تئوریک، در دستور کار قرار گرفته است. و ما بالاخره می‌توانیم مبارزه زنان علیه بی‌قدرتی خود و شورشهای رادیکال آنان را نه تنها با تعریف مردانه موقعیتهای "مشخص انقلابی"، بلکه در تمام موقعیتها بررسی کنیم، شورش‌هایی که در ایدئولوژی مردانه "انقلابی" نامیده نمی‌شوند. برای مثال در سرپیچی بعضی از زنان در تولید بچه در شرایطی که زنان دیگری با تحمل خطرات بسیار به آنها کمک کرده‌اند، و یا در سر پیچی‌اشان از اینکه برای مردان فراغت و آسودگی زندگی ایجاد کنند (...) (هر دوی این موارد بخش‌هایی از کار غیررسمی و بدون مزد زنان هستند که از سوی هیچ سندیکایی حمایت اقتصادی نمی‌شدند و نمی‌شوند)، و یا همچون آندریا دورکین، سکس افسانه‌ای زنان با رد آلت جنسی مردان که به عنوان "ناتوانی جنسی" و "پاک دینی" شمرده شده، عملی که در واقع فرعی و جانبی دانستن قدرت مردانه معنا می‌داده است ." این یک شورش بوده است، یک شورش بی اثر... اما در نهایت یک شورش".[۵۱] ما نمی‌توانیم با بینش دینراشتاین خود را راضی کنیم که گویا زنان "نظم جنسیتی" تاریخ را در همدستی با مردان بنا کردند. ما آغاز به بررسی رفتارهای تاریخی و همچنین سرنوشت افراد می‌کنیم مواردی که تاکنون مورد بررسی قرار نگرفته‌اند و یا برچسب‌های انحرافی برخود داشته‌اند. رفتارهایی که در زمان‌ها و مکان‌های مشخصی با توجه به خشونتی که درتقابل با آنها اعمال می‌شد، در بسیاری موارد شورشهای رادیکالی معنا می‌دهند. با چنین شورش‌هایی و ضرورت آنها ما می‌توانیم در نهایت احساس و عواطف بدنی زنان به زنان دیگر را به هم ربط دهیم، امری که برای هستی هم‌جنس‌گرایانه زنان دارای مفهوم محوری است: لذت جنسی و اروتیسم، به عنوان یک تجربه زنانه که نه تصادفاً بلکه به طرز وحشیانه‌ای نابود شده است.

دگرجنس‌گرایی با خشونت آشکار و یا اجبار نهان بر زنان تحمیل می‌شود و با این وجود زنان علیه آن مقاومت کرده‌اند. این مقاومت در بسیاری از موارد به بهای شکنجه، زندان، جراحی روانی، طرد شدن از اجتماع و یا فقر مطلق بوده است. در سال ۱۹۷۶ در بروکسل، در" تریبونال علیه جنایات علیه زنان"، "دگرجنس‌گرایی اجباری" به عنوان یکی از اشکال "جنایت علیه زنان" پذیرفته شد. با اظهارات شهود از فرهنگ‌های مختلف برای مثال نروژ و زیمبابوه مشخص شد که در چه ابعادی تعقیب زنان هم‌جنس‌گرا عملی هر روزه و جهانی است.[۵۲]

اما در مورد زنانی هم که در بررسی‌های کارول اسمیت روزنبرگ مطرح می‌شوند- یعنی زنانی که ازدواج کردند، متاهل ماندند و در یک احساس و عاطفه قوی زنانه زندگی کردند- نمی‌توان گفت که دگرجنس‌گرایی‌شان یک "تمایل" بوده است. این زنان ازدواج کرده‌اند چرا که ازدواج برای حفظ حیاتشان به لحاظ اقتصادی یک ضرورت بود، برای اینکه بتوانند بچه دار شوند و بچه‌هایشان در فقر و انزوای اجتماعی بزرگ نشوند، این زنان ازدواج کردند که قابل احترام باشند، تا آن کاری را کرده باشند که از زنان انتظار میرود- چنانچه آنها دوران کودکی "غیرطبیعی" در پشت سر داشتند به این نیاز داشتند که احساس "طبیعی" بودن بکنند، علاوه براینکه عشق دگرجنس‌گرایانه همیشه بعنوان یک وظیفه بزرگ و هیجان آور برای تأمین و رضایت خاطر زنان مطرح می‌شود. ما شاید با اعتقاد و یا با احساساتی مغشوش از این ساختار پیروی کردیم، اما احساساتمان- لذتمان- به این طریق رام و ارضاء نشدند. هیچ آماری در مورد زنان هم‌جنس‌گرایی وجود ندارد که غالب عمر خود را در یک زندگی دگرجنس‌گرایانه گذرانده‌اند. و آنطور که نویسنده تئاتر لورین هانسبری در یک مجله هم‌جنس‌گرایی به نام "لادر" نوشت: "چنین آماری هرگز نیز بدست نخواهد آمد.(...) یک زن قوی و صادق ممکن است زناشویی خود را برهم بزند، شریک دیگری برگزیند و جامعه از آمار بالای طلاق نگران شود. اما در کمترجایی از ایالات متحده این زن بخاطر چنین عملی از اجتماع طرد خواهد شد. چنین چیزی طبیعتاً برای یک زن که از همسرش جدا می‌شود که با زن دیگری زندگی کند صدق نمی‌کند."[۵۳]

چنین "زندگی دوگانه‌ای"- به معنای توافق ظاهری که در یک ساختار مردانه و نهادهایی که براساس برتری منافع و حق مردان بنا شده است- از ابتدا یکی از شاخص‌های تجربیات زنانه بوده است. دوگانگی که خود را در مادری و در بسیاری رفتارهای دیگر دگرجنس‌گرایانه نشان میدهد (مانند مراسم خواستگاری)، یا در نمایش ظاهری خنثی بودن جنسی همسران در قرن ۱۹ و نمایش دروغین ارضاء شدن و لذت در فاحشه‌ها ودر معشوقه‌های اشراف، و یا در زن از نظر جنسی- به اصطلاح-"آزاد شده" قرن بیستم.

هویت‌یابی زنانه سرچشمه انرژی و قدرت زنانه است. قدرت و انرژی‌ای که در ساختار دگرجنس‌گرایانه با خشونت اخته شده و به هدر رفته است. اینکه وجود و اظهار عشق و احساس زنان به یکدیگر مورد انکار قرار می‌گیرد و انتخاب زنان به عنوان متحد، معشوقه و عضوی از یک انجمن مورد نفی قرار گرفته است، اینکه روابط این زنان با یکدیگر بالاجبار مخفی شده است و بالاخره تحت فشار شدید از هم گسسته است، تمام اینها تأثیرات مخرب عظیمی بر قدرت زنان گذاشته است. قدرتی که می‌توانست روابط اجتماعی بین دو جنس را تغییر دهد و باعث آزادی خودمان و دیگران شود. دروغ دگرجنس‌گرایی اجباری برای زنان امروز تنها باری بر دوش بررسی‌های فمینیستی نیست بلکه هر حرفه‌ای را، هر اثر مرجعی را و هر زندگینامه‌ای و هر گونه تلاش برای تشکل یابی، هر رابطه‌ای و هر گونه پیوندی را از خود متأثر کرده است . این موضوع باعث تزویر عمیق و تقدیس دروغین و هیستریک در گفتمان دگرجنس‌گرایی می‌شود، چرا که هر رابطه دگرجنس‌گرایانه‌ای در زیر نور تعفن برانگیز این دروغ زندگی می‌کند. مهم نیست ما زنان چگونه هویت یابی را برای خود جستجو کنیم و از دیگران چه برچسبی بخوریم، این دروغ در میان ما تاب خورده و زندگی ما را تحریف می‌کند.[۵۴]

زنان بی شماری که تلاش می‌کردند آگاهی‌شان، روح و جنسیت‌شان را با ساختارهای از پیش تعیین شده تطبیق دهند به لحاظ روانی گرفتار و قربانی‌اند، چرا که آنها فاقد این توانایی هستند که از مرزهای پذیرفته شده فراتر روند. آنها از پای می‌افتند، همانگونه که زنان هم‌جنس‌گرای "پنهان" از پای افتاده‌اند: زندگی دوگانه نیروی آنها را به یغما می‌برد. هم‌جنس‌گرایان زن در اسارت "مخفی ماندن" و زنان در اسارت ذهنیات از پیش تعیین شده "طبیعی"، هر دو اینان در درد امکانات از دست رفته و ارتباطات و محافل گسسته و در درد از دست دادن آزادی اختیار شریک‌اند.

این دروغ چندین لایه دارد. آبشخور یکی از این لایه‌ها- در سنت رمانتیسم غربی- این ادعاست که: زنان بصورتی بی اختیار جذب مردان می‌شوند، هر چند که اغلب اوقات این کشش بدون فکر و تراژیک است. این کشش حتی وقتی به خودکشی منجر می‌شود (مثل تریستان و ایزولده)[۵۵] نشانه برتری طبیعت او قلمداد میشود. سنت علوم اجتماعی این ادعا را مطرح می‌کند که ارجحیت عشق بین زن و مرد "طبیعی" است و زنان به مردان به عنوان حامیان اقتصادی و اجتماعی محتاج‌اند و مردان برای زنان یک کمال جنسی و مکمل روانی می‌باشند. دگرجنس‌گرایی خانواده را هسته اصلی جامعه میداند و زنی که احساسش در وهله اول به یک مرد وابسته نیست می‌بایستی در عمل به طرز فاجعه باری به عنوان فرد و بیش از آنچه که او به هر حال به عنوان یک زن منفور است، منزوی و مورد لعنت قرار گیرد. مایه تعجب نیست که گفته می‌شود که در میان گروه‌های اجتماعی‌ای که زندگی پنهانی دارند، آمار زنان لزبین بیش از هم‌جنس‌گرایان مرد است!

منتقد فمینیست، لزبین سیاه‌پوست، لوراین بتل در مورد زورا نئال هورستون می‌نویسد: "برای یک زن سیاه‌پوست- به عنوان فردی که بصورت مضاعف (زن و سیاه‌پوست- م.) در حاشیه جامعه قرار دارد- دشوار است که یک "هویت منفور" دیگر (هم‌جنس‌گرایی- م.) را برای خود بپذیرد. با وجود این تداوم و توالی هم‌جنس‌گرایانه حامی و نجات‌بخش زنان سیاه در آفریقا و همچنین در ایالات متحده بوده است."

سنت اتحاد در بین ما زنان سیاه دارای قدمتی تاریخی است (...) سنت داشتن محافل زنانه که سرچشمه اطلاعات مهم زندگی و همچنین پشتیبان روحی- روانی برای ماست. ما بطور ریشه‌ای دارای یک هویت یابی زنانه سیاه هستیم، که بر اساس تجربیات ما بعنوان زنان سیاه در این جامعه بنا شده است: سمبل و نشانه‌ها، همگونی زبان و شکل بیان، که حقایق ویژه زندگی ما را باز می‌نمایاند. (...) اما از آنجائیکه زنان سیاه کمتر به آن قشر از سیاهان و یا زنان تعلق دارند که به عرصه‌های ادبیات و هنر رسمی راه یافته‌اند، غالبا این گونه هویت یابی‌های زنانه و اتحادهایشان پنهان مانده است. اما این امر تأثیرات خود را بر زندگی فردی زنان سیاه گذاشته است- بخصوص با یادآوری سنت اتحاد بین زنان سیاه پوست-.

لایه دیگر این دروغ ادعای دائمی این است که زنان [هم‌جنس‌گرا] بخاطر ضد مرد بودنشان به زنان تمایل نشان میدهند. در واقع در جامعه‌ای تحت سلطه مردان که فرهنگ ضدیت با زنان در آن ریشه دوانیده است، بی اعتمادی عمیق، احتیاط و ترس به حق از مردان عکس العمل سالم هر زنی است. این عکس العملی است به یکی از اشکال عادی بروز این تنفر یعنی به "طبیعی" دانستن جنسیت. عکس‌العملی است به ناتوانی حتی مردان "حساس" و "آگاه سیاسی" تا اصولاً این همه را دریابند و نسبت به آن نگران شوند. زن ستیزی آنچنان در این فرهنگ جا افتاده است و آنچنان "طبیعی" بنظر می‌آید که بعنوان یک مقوله اجتماعی بطور پایه‌ای از نظر دور نگاه داشته می‌شود، تا حدی که بسیاری از زنان و حتی فمینیست‌ها و یا زنان هم‌جنس‌گرا نیز مادامی که این مسئله در زندگی‌شان به شکلی غیر قابل انکار و تکان دهنده خود را نشان ندهد از آن غافل می‌مانند. لِزب بودن غالباً بعنوان راه فراری از سوء استفاده مردان تلقی می‌شود بجای اینکه آنرا یک عرصه انرژی بخش و قدرت دهنده و تلاطم برای زنان بدانیم. برای من جالب است که یکی از قطعاتی که به کرات از یک کتاب در مورد زندگی هم‌جنس‌گرایان (کتاب کولِت، تحت عنوان تصویر تکان دهنده و مالیخولیایی از ناتوانی دو نفر) نقل می‌شود این است: "آنها که در فرار از زندگی در آغوش یکدیگر غرق شدند، برای اینکه بیارامند و گریه کنند آنها در فرار هستند در فرار از بدجنسی مردان، و می‌خواهند از چیزی لذت ببرند، چیزی که فرای هر لذتی است: خوشبختی تلخ، با هم یکسان حس کردن، به یک اندازه تحقیر شدن، رانده شدن و فراموش شدن ... "[۵۷]

کولت معمولاً بعنوان نویسنده لِزبین مورد توجه قرار می‌گیرد، محبوبیت او تصور می‌کنم بیشتر به این دلیل است که او هستی هم‌جنس‌گرایانه زنان را برای مخاطبین مرد تصویر می‌کند. مجموعه رمانهای "هم‌جنس‌گرایانه" پیشین او، به نام "سری کلودین" را او تحت فشار همسرش نوشت و با نام هر دو آنها منتشر شد. به استثنای نوشته‌های او در مورد مادرش کولت منبع موثقی برای درک هستی هم‌جنس‌گرایانه نیست، برعکس شارلوت برونته که تا حدی فهمیده است که زنان در عمل می‌توانند و باید در زندگی متحد، همدرد، مشاور و همراز یکدیگر باشند. اما علاوه بر این بایستی بدانیم که ویژگی دیگری به جز اینها در این رابطه هست و آن شیفتگی نسبت به جمع و از طرفی کشش روحی و شخصیتی است که منتج از شناخت توانایی‌های یکدیگر می‌باشد.

همین مطلب را می‌توانیم در این رابطه بگوئیم که آغاز آگاهی سیاسی فمینیستی در آنجایی قرار دارد که علیرغم نهادینه کردن دگرجنس‌گرایی اجباری یک زن را بعنوان شریک و معشوق انتخاب کنیم.[۵۸] و برای اینکه هستی هم‌جنس‌گرایانه‌این سیاست را به شکلی رهایی بخش درک و به آن جامه عمل بپوشاند، میبایست انتخاب اروتیک تعمیق شده و به هویت یابی آگاهانه زنان- یعنی فمینیسم هم‌جنس‌گرایانه- تکامل یابد.

کاری که در پیش روی ماست و بایستی آن را به انجام برسانیم این است که آنچه را من در اینجا "هستی هم‌جنس‌گرایانه" می‌نامم، علنی کرده و تبیین کنیم. چنین کاری بر تمام زنان تأثیر رهایی بخش خواهد داشت. بدون شک چنین کاری می‌بایست از مرزهای تحقیقات زنان سفید غربی طبقه متوسط فراتر رفته و زندگی، کار و اتحادهای زنان را بین تمامی ساختارهای سیاسی قومی و نژادی مورد بررسی قرار دهد. علاوه بر آن بین "هستی هم‌جنس‌گرایانه" و "استمرار هم‌جنس‌گرایانه" تفاوت وجود دارد، تفاوت‌هایی که می‌تواند در جنبش و زندگی ما تأثیر بگذارد . من معتقدم استمرار [توالی] هم‌جنس‌گرایانه را بایستی در زندگی دوگانه زنان دید، نه تنها در زندگی زنانی که خود را دگرجنس‌گرا می‌نامند، بلکه در زندگی زنانی نیز که خود را لزبین می‌نامند. ما نیازمند وسعت دید بیشتری درمورد اشکال این زندگی دوگانه هستیم. تاریخ‌دانان بایستی درهر گام این سؤال را مطرح کنند که دگرجنس‌گرایی به عنوان ساختار چگونه سازماندهی شده و چگونه با کمک دستمزد پایین زنان، "تنبلی" تحمیلی به زنان طبقه متوسط، تحریف رمانتیک آزادی جنسی، محرومیت زنان از آموزش، بیان تصویری از "هنر والا" و فرهنگ خلق‌ها، اسطوره سازی محدوده "شخصی" و بسیاری چیزهای دیگر تثبیت گشته است. ما به یک تحلیل اقتصادی احتیاج داریم که نهاد دگرجنس‌گرایی را با ستم مضاعفش برای زنان و تقسیم کار جنسیتیش بعنوان سیستم اقتصادی‌ای که بیش از همه سیستم‌های دیگر ستوده شده است مورد ارزیابی قرار دهد.

سپس این سؤال مطرح می‌شود که آیا ما همه روابط دگرجنس‌گرایانه، حتی آنهایی را که کمتر ستمگرانه هستند، باید مورد لعنت قرار بدهیم؟ من فکر می‌کنم هر چند که این سؤال اغلب بلاواسطه از دل بر می‌خیزد اما در اینجا سؤال غلطی است. ما در دالان‌های پر از تناقضات مصنوعی گرفتاریم که مانع از این می‌شوند که ساختارها را آنگونه که هست بازشناسیم: زناشویی "خوب" در تناقض با زناشویی "بد"، "ازدواج بر مبنای عشق" در مقابل "ازدواج اجباری"، سکس "آزاد" در تقابل با "تن فروشی"، رابطه جنسی دگرجنس‌گرایانه در تقابل با تجاوز، "درد عشق" در تقابل با تحقیر و وابستگی. بدیهی

است که در هر ساختاری تجربیاتی به لحاظ کیفی متفاوت موجود است اما فقدان امکان انتخاب آن واقعیتی است که ناشناخته می‌ماند و مادامی که زنان از این امکان انتخاب برخوردار نیستند، به یک تصادف و شانس برای یک رابطه استثنایی وابسته می‌مانند و فاقد قدرت جمعی هستند که مفهوم و ارزش رابطه جنسی را در زندگی شان تعیین کنند.

اگر ما ساختارها را به این شکل درک کنیم متوجه تاریخ مقاومت زنان می‌شویم، تاریخی که هیچگاه برای خودش نیز بطور کامل درک نشده است چرا که از اساس از هم گسسته شده، تحریف و نابود شده است.

ما به یک شیوه تفکر شجاعانه نیاز داریم تا سیاست، اقتصاد و همچنین تبلیغات فرهنگی دگرجنس‌گرایی را تا آن میزان به تسلط خود در آوریم که بتوانیم فرای نمونه‌های فردی و یا شرایط چند گونه یک گروه به مجموعه بینشی دست یابیم، تا بتوانیم قدرتی را بدست آوریم که مردان همه جا بر زنان اعمال می‌کنند، قدرتی که بعنوان مدل برای دیگر اشکال استثمار، بی حقوقی و اقتدار است.

(این مقاله در ترجمه آلمانی از متن انگلیسی کمی کوتاه شده است)

پی نوشت‌ها:

* گی‌شا = نوعی روسپی گری Gisha

Anmerkungen zu “Zwangsheterosexualität und lesbische Existenz“

1. Alice Rossi, Children and Work in the Lives of Women (Vortrag an der Universität von Arizona, Tucson, Februar 1976.)
2. Doris Lessing, Das goldene Notizbuch (Frankfurt: Goverts/Fischer, 1976, S.461).
3. Nancy Chodorow, The Reproduction of Motherin (Berkeley: University of California Press, 1978); Dorothy Dinnerstein, The Mermaid and the Minotaur: Seuxal Arrangements and the Human Mataise (New York: Harper & Row, 1976); deutsch: Das Arrangement der Geschlechter (Stuttgart: DVA, 1979); Barbara Ehrenreich und Deirdre English, For Her Own Good: 150 Years of the Expert’s Advice to Woman (Garden City, N.Y.: Doubleday & Co., Anchor Press, 1978); Jean Baker Miller, To ward a New Psychology of Women (Boston: Beacon Press, 1976).
4. München: Frauenoffensive, 1975 bzw. 1976.
5. New York: Thomas Y. Crowell Co., 1976.
6. Kathleen Barry, Sexuelle Versklavung von Frauen (Berlin, Sub Rosa Frauenverlag, 1983);
Mary Daly, Gyn/ökolologie (München: Frauenoffensive, 1982);
Susan Griffin, Pornography and Silence (New York: Harper & Row, 1981);
”Sinnlich, gierig, grausam, tödlich”, Interview in Psychologie Heute, Juli 1981: Diana Russel und Nicole van de Ven, Hrsg., Procedings of the International Tribunal on Crimes against Women (Millbrai, Clifornia: Les Femmes; 1976);
Susan Brownmiller, Gegen unseren Willen: Vergewaltligung und Männerherrschaft (Frankfurt: Fibu, 1978)
7. Dinnerstein, S. 339.
8. Daly, S. 205-206; 135-155.
9. Chodorow, S. 197-98.
10. Caroll Smith-Rosenber, “Meine inniggeliebte Freundin! Beziehungen zwischen Frauen im 19. Jahrhundert”, in: Claudia Honegger und Bettina Heinz (Hg.), Listen der Ohnmacht: Zur Sozialgeschichte weiblicher Widerstansformen. Frankfurt/M. 1981, S. 357-392.
11. Chodorow, S. 198-99.
12. Ebenda, S. 200.
13. Kathleen Gough, “The Origin of the Family“, in: Toward an Anthropology of Women, Hrsg. Rayna (Rapp) Reiter (New York: Monthly Review Press, 1975), S. 69-70
14. Barry, S.290.
15. “Horizontale Aufspaltung” bedeutet im Amerikanischen, daß Frauen in schlechtbezahlte “typische“ Frauenjobs ohne Aufstiegsmglichkeiten abgeschoben werden, wo sie häufig systematisch daran gehindert werden, sich zusammenzuschließen und sich politisch zu organisieren. Die Aufspaltung nach Klasse, Alter und Hautfarbe wird als vertikal “bezeichnet. Anm. d. Übers.
16. Anna Demeter, Legal Kidnapping (Boston: Beacon Press, 1977), S. 126-128.
17. Daly, S. 154; 160-63;87.
18. Barbara Ehrenreich und Deirdre English, Hexen, Hebammen und Krankenschwestern (München: Frauenoffensive, 1975);
Andrea Dworking, Woman Hating (New York: E.P. Dutton, 1974), S. 118-54; Daly, S. 199-241.
19. S. Virginia Woolf, Ein Zimmer für sich allein (Berlin: Fibu 1978) und Drei Guineen (München: Frauenoffensive, 1978).
20. Mary Daly, Jenseits von Glttvater, Sohn & Co (München: Frauenoffensive, 1980).
21. Ebenda,
22. Fran P. Hosken, “Die Verstümmerlung der Geshlechtsteile bei Frauen und Mädchen in Afrika“, in: Forum Europa, 1/2/3/ 1978, S. 50-55.
23. Barry, S. 217.
24. DasThema “lesbischer Sadomasochismus“ muß im Zusammenhang mit der von den herrschenden Kulturen vermittelten Verbindung von Sex und Gewalt untersucht werden, wobei zu berücksichtigen ist, daß manche Lesben männliche homosexuelle Sitten und Gebräuche übernehmen. Dies ist meines Erachens ein weiteres Beispiel für das “Doppelleben“ von Frauen.
سادومازوخیسم در بین برخی زنان هم‌جنس‌گرا موضوعی است که می‌باید در رابطه با فرهنگ حاکم در مورد سکس و خشونت بررسی شود. در ضمن لازم است گفته شود که بعضی از زنان هم‌جنس‌گرا آداب و رسوم مردان هم‌جنس‌گرا را تقلید می‌کنند به نظر من این مثال دیگری است برای "زندگی دوگانهٔ" زنان.
25. Catharine A. Mackinnon, Sexual Harassment of Woking Women: A Case of Sex Discrimination, New Haven, Conn.: Yale University Press, 1979, S. 15-16.
26. Ebenda, S. 174.

27. Brownmiller, s. Anm. 6.
28. Mackinnon, S. 219.
29. Ebenda, S. 298.
30. Ebenda, S. 220.
31. Ebenda, S. 221.
32. Barry, s. Anm. 6.
33. Ebenda, S. 139.
34. Mary Daly, s. Anm. 6.
35. Barry, S. 14-15.
36. Ebenda, S. 136.
37. Ebenda, S. 290.
38. Ebenda, S. 185.
39. Ebenda, S. 229.
40. An anderer Stelle habe ich die Vermutung geäußert, daß Männeridentifikation eine intensive Quelle für den Rassimus weißer Frauen ist und daß diejenigen Frauen aktiv dagegen ankämpfen, die den männlichen Regeln und systemen gegenüber als "unloyal" gelten.

در جایی دیگرمن این گمان را بیان کردم که هویت مردانه سرچشمهٔ نژادپرستی زنان سفید است و زنانی علیه آن مبارزه می‌کنند کـه بـه قواعـد و نظـم مردانه وفادار نیستند.

41. Barry, S. 293.
42. Susan Cavin. Lesbian Origins: An Historical and Cross-Cultural Analysis of Sex Ratios, Female Sexuality and Homosexual Segregation versus Hetero-Sexual Integration Patterns in Relation to the Liberation of Woman (Dissertation Ph. D., Rutgers University, 1978).
43. Meiner Ansicht nach ist die lesbische Existenz noch am ehesten dann anerkannt und geduldet worden, wenn sie einer "abweichenden" Form von Heterosexualität glich, z.B. da, wo Lesbierinnen wie Gertrude Stein und Alice B. Toklas heterosexuelle Rollen spielten (oder in der Öffentlichkeit zu spielen schienen) und vorwiegend mit männlicher Kultur identifiziert wurden. (…) Die lesbische Existenz außerdem den "Oberen Zehntausend" als Phänomen einer dekadenten Elite zugeschrieben (wie sich z.B. aus der Faszination ersehen läßt, die von Pariser Salonlesben wie Renèe Vivien und Natalie Clifford Barney ausging), während von "gewöhnlichen" Frauen niemals die Rede war. (…)
Engl. "hag" und "haggardd".: ursprüngliche Bedeutungen u.a. widerspenstig, eigensinnig, zügellos und unkeusch.

به نظر من هستی هم‌جنس‌گرایانه زنان بیشتر موقعی به رسمیت شناخته شـده و تحمـل می‌شـود کـه تنـها بـه عنـوان یـک شـکل "انحرافـی" ازمـدل دگرجنس‌گرایی باشد. برای مثال زمانی که زنانِ لِزبی همچون گرترود استاین و آلیس توکلاس نقش دگرجنس‌گرا بازی کنند و یا در انظار عمومی چنین به نظر آید، و غالبا خود را با فرهنگ مردانه تعریف کنند.

44. Daly, Gyn/Ökologie, S. 36.
46. "In einer feindlichen Welt, in der Frauen ausschließlich in Bezug auf und im Dienst an Männern überleben dürfen, wurden ganze Frauengemeinschaften einfach ausgelöscht. Die Geschichte neigt dazu zu begrabe, was sie nicht wahrhaben will." (Blanche W.Cook, "Women Alone Stir My Imagination: Lesbians and the Cultural Tradition", Signs: Journal of Women in Culture and Society, IV, Nr. 4, Sommer 1979: S. 719-20). Das "Lesbians Herstory Archives" (und ähnliche Archive, z.B. in Berlin; Anm. d. Übers.) ist einer der Versuche, zeitgenössische Dokumente lesbischer Existenz der Nach Welt zu erhalten– ein außerordentlich wichtiges Unternehmen, dem immer noch die fortgesetzte Zensur und Auslassung lesbische Beziehungen, Netzwerke und Gemeinschaften in den anderen Archiven und im Übrigen Land entgegenstehen.
46. Audre Lorde, "Vom Nutzen der Erotik als Macht" (s. in diesem Band).
47. Virginia Woolf, Ein Zimmer für sich allein (Berlin: Gebhardt, 1978), S.74.
48. Gracia Clark, "The Beguines: A Mediaeval Women's Communitiy" ,Quest:A Feminist Quarterly 1, Nr.4 (1975),S.73-80.

بگینه‌ها: زنان مجرد و بیوه از طبقات بالای اجتماع بودند که بدون تعلق به هیچ فرقه مشخص مذهبی با هم در اماکن بسته زندگی و کار می‌کردنـد. ورود مردان به این اماکن ممنوع بود.م.

49. Denise Paulmè, Hrsg., Women of Tropical Africa (Berkeley: University of California Press, 1963) S. 7; 266-67; Agnes Smedley, Portraits of Chinese Women in Revolution, Hrsg. J. Mackinnon und S. Mackinnon (Old Westbury, New York: Feminist Press, 1976), S. 103-10.
50. Alice Walker, Hrs., I Love Myself When I am Laughing: A Zora Neal Hurston Reader, Old Westbury: Feminist Press, 1979; Gudrun Grabher, Emily Dickinson: Das transzendentale Ich (Heidelberg: Carl Winter Universitatsverlag, 1981); Maria Mathi, Der Engel in Grau: Aus dem Leben und Werk der amerikanischen Dichterin Emily Dickinson (Mannheim: Kessler, 1956). Anm. D. Hrsg.
51. Andrea Dworkin, Pornography: Men's Graphic Depiction of Whores (Nes York: G.p. Putnam's Sons, 1981).
52. Russell und van de Ven, S. 42-43; 56-57.
53. Ich verdanke es Jonathan Kat' Gay American History (Anm. 5), daß ich auf Hansberry Briefe in Ladder aufmerksam wurde, und ich danke Barbara Grier für ihre Abschriften von wichtigen Seiten aus Ladder, die ich hier mit Barbara Griers Erlaubnis zitiere. (…)

54. S. Russell und van de Ven, S. 40: "… nur wenigen heterosexuellen Frauen ist das Fehlen einer freien Wahl in ihrer Sexualität bewußt, und nur wenigen ist klar, auf welche Weise und weshalb die Zwangsheterosexualität ein Verbrechen auch gegen sie ist.

س.راسل و فان دفن در صفحه ۴۰ می‌نویسد: "... معدود زنان دگرجنس‌گرا هستند که نبود آزادی در حق انتخاب گرایش جنسی‌شان را بشناسند و تنها برای عدهٔ کمی روشن است که چگونه و چرا دگرجنس‌گرایی اجباری یک جنایت علیه آنها نیز هست."

55. Kate Chopin, "The Awakening", in Geschichte einer Stunde (Frankfurt: Rowohlt, 1997).

56. Lorraine Bethel, "This Infinity of Conscious Pain: Zora Neale Hursto and the Black Female Literary Tradition" , in Black Women' Studies, Hrsg. Gloria Hull, elaine Bell Scott und Barbara Smith (Old Westbury, New York: Feminist Pres, 1980).

اودری لرد و آدریان ریچ

خانه حاکمان را نمی‌توان با ابزارهای خودشان ویران کرد

اودری لرد

فقط یک تکبر آکادمیک اجازه می‌دهد که وارد یک بحث نظری فمینیستی شویم بدون اینکه اختلافات مان را ریشه‌یابی کنیم و بدون اینکه دستاوردهای زنان تهیدست، زنان سیاه[1]، زنان جهان سوم و زنان هم‌جنس‌گرا را در نظر بگیریم.

معنای اینکه ابزار نژادپرستانه مردسالار را استفاده کنیم و نتایج مردسالارانه مشابه را آزمایش کنیم، چیست؟ معنایش این است که دگرگونی‌ها فقط در عرصه‌ای محدود ممکن و مجازند. به ما به عنوان زن یاد داده شده است که یا تفاوت‌هایمان را نادیده بگیریم و یا بجای اینکه آنها را به عنوان نیرویی که باعث تحول خواهد شد نگاه کنیم، آنها را دلیلی برای بی اعتمادی و انشقاق ببینیم. بدون اتحاد هیچ پیروزی ممکن نیست بلکه تنها یک آتش بس موقت و شکننده بین انسان‌های منفرد و سرکوب‌گرانشان ممکن است. اما اتحاد ضرورتاً به این معنا نیست که ما تلاش کنیم تفاوت‌هایمان را کنار بگذاریم و یا اینکه طوری وانمود کنیم که آنها اصلاً وجود ندارند.

کسانی از بین ما که دراین جامعه به عنوان ناشایست و نامطلوب تعریف می‌شوند، کسانی از بین ما که در کوره ذوب تفاوت‌ها ذوب شده‌اند، کسانی از بین ما که بی چیزند، هم‌جنس‌گرا هستند، سیاه‌پوست و یا پیرتر هستند می‌دانند که ادامهٔ بقاء یک توانائی آکادمیک نیست. (معنایش یاد گرفتن است، به تنهایی استوار ایستادن است، نامطلوب و گاهی مورد تمسخر بودن است. معنایش این است که یاد بگیریم چگونه با دیگرانی که خارج از این ساختارها تعریف می‌شوند کار مشترک انجام دهیم.) معنایش این است که بر تفاوت‌هایمان صحه بگذاریم و آنها را به قدرت‌مان بدل کنیم. چرا که با ابزار و آلات حاکمان هرگز نمی‌توان خانه‌شان را ویران کرد. شاید که آنها برای مدت کوتاهی به ما اجازه دهند که بر آنها در بازی خودشان غلبه کنیم اما آنها هرگز به ما اجازه نخواهند داد یک چرخش و دگرگونی کامل را به پیش ببریم و این امر فقط برای زنانی که همیشه خانه حاکمان را به عنوان سرچشمه حمایت خود تعریف کرده‌اند تهدید کننده است.

زنان بی چیز و زنان رنگین پوست (Women of Color) می‌دانند که بین بنیادهای روزانه بردگی در زناشویی و تن فروشی یک اختلاف هست و آن اینکه آنها دختران ما هستند که در خیابان چهل و دوم و درخیابان پوتسدام به ردیف ایستاده‌اند.

وقتی که تئوری فمینیستیِ سفید پوست می‌گوید که ما نمی‌بایست خود را درگیر تفاوت‌های بین خودمان و منتج از آن تفاوت در شیوه سرکوب‌مان کنیم، پس چگونه این مقوله را توضیح می‌دهید که زنانی که خانه‌های شما راتمیز می‌کنند و از بچه‌های شما مراقبت می‌کنند تا شما در کنفرانس‌هایی در مورد تئوری فمینیستی شرکت کنید غالبا زنان بی چیز و رنگین پوست هستند؟

فمینیسمِ نژاد پرستانه بر پایه کدام تئوری استواراست؟ اصولاً همکاری بین زنان مختلف از نژادهای مختلف زمانی که یکدیگر را دوست ندارند چگونه است؟

اما همانگونه که آدریان ریچ به درستی می‌گوید، زنان سفید پوست در ده ساله گذشته در عرصه‌های مختلف خود را آموزش داده‌اند، پس چگونه است که شما خودرا درمورد زنان سیاه‌پوست و یا در مورد اختلافات بین ما (سفیدپوستان و سیاه‌پوستان) آموزش نداده‌اید اگر چه این آگاهی کلید نجات جنبش ماست؟

در محافل فمینیستی آکادمیک معمولاً پاسخ به این سؤال این گونه است: "نمی‌دانیم از چه کسی باید در این مورد سؤال کنیم". دقیقاً چنین سلب مسئولیتی به آنجا منجر می‌شود که آثار هنری زنان سیاه به نمایشگاه‌ها راه نمی‌یابند. که نوشته‌های زنان سیاه در نشریات فمینیستی حضور نمی‌یابند، به استثنای شماره‌های ویژه مخصوص زنان جهان سوم، و اینکه ادبیات زنان سیاه در فهرست منابع موجود یافت نمی‌شود.

سیمون دوبووار یک بار گفت: "فقط از شناخت شرایط عینی زندگی‌مان است که می‌بایست نیروی حیات‌مان را و دلایل فعالیت‌مان را دریابیم."

نژاد پرستی و هم‌جنس‌گرا ستیزی (هوموفوبی) شرایط واقعی زندگی‌امروز ما در اینجا هستند. من از همه شما اکیداً تقاضا می‌کنم، که به عمق درون خود رجوع کرده و آن نقطه‌ای از شناخت را لمس کنید که ترس و تحقیر از این یا آن تفاوت در آنجا خانه کرده است. دقیق نگاه کنید که به چه شکل و شمایلی است، تنها آن موقع است که مسائل خصوصی می‌تواند هم چون مسائل سیاسی در همه تصمیم‌های ما دخیل باشد.

بخش زیادی از تاریخ نویسی اروپای غربی ما را وادار می‌کند که تفاوت‌های انسانی را در ساده‌ترین شکل آن یعنی دو قطبی ببینیم: مسلط / تحت سلطه، خوب / بد، بالا / پائین، بالادست / زیردست. یک جامعه که خوب را از زاویه سودآوری تعریف می‌کند و نه از دید نیازهای انسانی، همیشه به گروه‌هایی از انسان‌ها احتیاج دارد که با سرکوب سیستماتیک به آنها بباوراند که آنها غیرمفید هستند، که آنها جزو "نه انسان‌های" حقیر هستند. در این جامعه این گروه شامل سیاهان و انسان‌های جهان سوم، کارگران، سالمندان و زنان می‌شود.

به عنوان یک زن ۴۹ ساله فمینیست، سوسیالیست، سیاه‌پوست لزبین و مادر دو فرزند که یکی از آنها پسر است و به عنوان جزئی از یک زندگی مشترک سیاه- سفید، بطور معمول من خود را در گروه‌هایی باز می‌یابم که به عنوان "دیگری" تعریف می‌شوند، گروه‌هایی که به عنوان منحرف، حقیر و یا ساده‌تر بگویم به عنوان عوضی تعریف می‌شوند.

در جامعه آمریکایی بطور سنتی از سرکوب شدگان و گروه‌های تحت ستم انتظار دارند که آنها دست خود را دراز کرده و پلی باشند بین شرایط موجود زندگی ما و یقین سرکوب‌گران. چرا که آن کسانی که سرکوب برایشان یک تجربه روزانه است بایستی برای جان سالم به در بردن ناظرین خوبی نیزباشند تا با زبان و شیوه‌های برخورد سرکوبگران آشنا شوند و یا حتی آنها را فرا گیرند تا لااقل در این توهم باشند که درامنیت هستند.

بهره‌وران از سرکوب ما همیشه وقتی اینطور وانمود می‌کنند که گویا ضرورت یک گفتگو موجود است، در حقیقت فراخوان میدهند که آنها را در دانش خود سهیم کنیم. به بیان دیگر این وظیفه سرکوب شدگان است که اشتباه سرکوب‌گران را برایشان روشن کنند. یعنی این وظیفه من است که معلمان زن و یا مردی را که در مدرسه فرهنگ بچه‌های مرا جدی نمی‌گیرند تربیت بکنم! سیاهان و انسان‌های جهان سوم باید به انسان‌های سفید درس انسان

دوستی بدهند! زنان باید مردان را تربیت کنند! زنان و مردان هم‌جنس‌گرا باید دنیای دگرجنس‌گرا را تربیت کنند! و بدینگونه سرکوب‌گران در حفظ جایگاه خود پافشاری کرده و از پذیرش هرگونه مسئولیت عملکرد خویش سرباز می‌زنند. این انرژی‌ای از ما می‌گیرد که جای دیگری می‌توانیم بهتر از آن استفاده کنیم. این انرژی باید صرف تعریف خود نوین خودمان و ترسیم استراتژی واقع گرایانه‌ای برای تغییر حال و همچنین ساختن آینده شود.

در مناسبات اقتصادی‌ای که براساس سود بنا شده است و به انسان‌های حاشیه‌ای به عنوان رزرو احتیاج دارد، دفاع نهادینه از تفاوت‌ها یک ضرورت مطلق است. ما به عنوان اعضاء چنین سیستم اقتصادی‌ای بر این اساس برنامه ریزی شده‌ایم که به تفاوت‌های انسانی بین خود با ترس و تحقیرعکس العمل نشان دهیم و با این تفاوت‌ها به این سه صورت برخورد کنیم: آنها را (دیگری را) نادیده بگیریم، و وقتی که این ممکن نیست و فکر می‌کنیم که آنها برترند از آنها تقلید کنیم و یا وقتی که ما آنها را فرودست و ضعیف‌تر می‌بینیم آنها را نابود کنیم. اما ما فاقد نمونه رفتاری هستیم که با کمک آن بتوانیم فرای تفاوت‌های انسانی‌مان با یکدیگر در یک سطح برابر برخورد کنیم. این موضوع به اینجا منتهی می‌شود که این تفاوت‌ها غالباً با مفاهیم غلط بیان شده و برای به انشقاق کشاندن ما و ایجاد سردرگمی مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند.

طبیعتاً تفاوت‌های واقعی زیادی بین ما وجود دارند، رنگ پوست، سن و جنسیت. اما این تفاوت‌ها آنهایی نیستند که ما را از هم جدا کنند. آنچه که ما را ازهم جدا می‌کند بیشتر انکار به رسمیت شناختن این تفاوت‌هاست و ابهام ازطریق نامگذاری غلط آنها و همچنین نفی بررسی تأثیرات آنها بر رفتارو انتظارت ما.

نژادپرستی، اعتقاد به برتری طبیعی یک "نژاد" بر دیگر نژادها و به این علت حق سلطه آنها. جنسیت‌گرایی، اعتقاد به برتری یک جنس بر دیگری و بر این اساس پذیرش حق سلطه "جنس برتر". تحقیر به دلیل سن و یا تعلق طبقاتی، دگرجنس‌گرایی و نخبه‌گرایی.

برای هریک ازما یک رسالت است که این برداشت‌های وارونه را از وجودمان زدوده و درعین حال تفاوت‌هایی را که برروی شان پرده استتار کشیده‌اند بشناسیم و آنها را دوباره مطرح کنیم. چرا که ما همه در جامعه‌ای بزرگ شده‌ایم که این برداشت‌های وارونه تمام عرصه‌های زندگی ما را در بر گرفته‌اند. بسیاری اوقات تمام انرژی‌مان را صرف این می‌کنیم که طوری وانمود کنیم که گویا این تفاوت‌ها موانع غیرقابل عبوری هستند و یا اصلاً وجود ندارند، به جای اینکه آنها را بپذیریم و ریشه یابی شان کنیم.

این امر منجر به یک انزوای داوطلبانه و یا یک اتحاد نادرست و خیانت‌آمیز می‌شود. در هیچ یک از این دو حالت ما ابزار و آلاتی را که توسط آنها تفاوت‌های انسانی به عنوان سکوی پرشی برای یک چرخش خلاق در زندگی‌مان به کار آیند را ایجاد نمی‌کنیم. در این حالت ما از "تفاوت"های انسانی صحبت نمی‌کنیم بلکه از "انحراف" انسان‌ها از نُرم (قاعده) حرف می‌زنیم.

جایی در پس کله مان چیزی هست که من آن را "قاعدهٔ موهوم" می‌نامم، چیزی که هر یک از ما در ته دل خود از آن خبر دارد: "این من نیستم". در آمریکا آدم از این قاعده غالبا این را می‌فهمد: سفید، لاغر، مردانه، جوان، دگرجنس‌گرا، مسیحی، و به لحاظ مالی در امنیت. با کمک چنین نُرمهای موهومی بافت قدرت در این جامعه دوام می‌یابد. آن کسانی از ما که خارج از این قدرت قرار دارند، معمولاً "یک" تفاوت را به رسمیت شناخته و آن را به عنوان دلیل اصلی همه سرکوب‌ها فرض می‌کنند و تعاریف تحریف شده دیگر از تفاوت‌ها را فراموش می‌کنند تعاریفی که در بعضی مواقع ما خودمان در ایجاد آن سهیم هستیم. در مجموع امروزه زنان سفید پوست در جنبش زنان محور مرکزی دید خود را بر روی سرکوب خود به عنوان زن گذاشته و تفاوت‌های دیگر از قبیل رنگ پوست، گرایش جنسی، تعلق طبقاتی و سن را نادیده می‌گیرند. تجربه همگون و یکسان زنان با شعار "ما همه خواهریم" در واقعیت امر وجود ندارد.

انکار تفاوت‌های طبقاتی باعث می‌شوند، که زنان در مقابل هم انرژی و توانائی خلاقانه‌شان را نابود کنند. چندی پیش هیئت تحریریه یک مجله زنان تصمیم گرفت که در یک شماره خود فقط رمان چاپ کند، با این استدلال که شعر هنری کمتر جدی و قاطع است. اما حتی شکلی که خلاقیت ما به خود می‌گیرد نیز یک موضوع طبقاتی است. از تمام انواع هنر سرایش شعر کم خرج‌ترین آنهاست. شعرگفتن پوشیده ترین و یکی از آن اشکالی است که کمترین کار بدنی را احتیاج دارد، و کمترین مواد را نیاز دارد، شعر را می‌توان بین دو شیفت کاری سرود، در اتاق انتظار بیمارستان، در مترو و در یک تکه کاغذ چرک نویس. من در سال‌های گذشته تحت فشار مالی حادی، یک رمان نوشتم و یاد گرفتم که تفاوت عظیم نیاز مادی در مورد شعر و داستان نویسی را درک کنم. ما ادبیات خود را ارائه می‌دهیم و شعر یکی از رشته‌های اصلی زنان بی چیز است زنانی از طبقه کارگر و زنان رنگین پوست. داشتن یک اتاق مستقل ممکن است برای نوشتن یک داستان ضروری باشد، اما دسته‌های کاغذ، یک ماشین تایپ و در کنار آن زمان بسیار نیز لازم است. آنچه هم که لازم است تا هنر بصری تولید کنیم- در رابطه با تعلق طبقاتی- ما را به این نتیجه می‌رساند که چه هنری به چه کسی تعلق دارد. مجسمه سازان ما چه کسانی هستند، نقاشان‌مان، عکاسان‌مان، در دوره‌ای که قیمت اجناس این چنین بالا رفته است؟ وقتی از یک فرهنگ زنانه در یک گستره وسیع حرف می‌زنیم، می‌بایستی برایمان روشن باشد که تا چه حد تعلقات طبقاتی و تفاوت‌های مالی در دسترسی به مواد ضروری برای تولید هنر تأثیر می‌گذارند.

در راه بنای یک جامعه که در آن همه ما بتوانیم موفق باشیم با برداشت‌های انحرافی دیگری نیز روبرو هستیم. یکی از برداشت‌های انحرافی از روابط که افق ما را محدود می‌کند تحقیر براساس سن است. "درگیری نسل‌ها" ابزار مهمی در دست جامعه سرکوب‌گراست. وقتی که گذشته را نادیده می‌گیریم، این گرایش در ما تقویت می‌شود که اشتباهات گذشته‌ها را تکرار کنیم. وقتی که جوانان یک جامعه اعضای پیر آن را مورد بی توجهی قرار داده و یا به آنها بی اعتمادند و یا آنها را به عنوان زائده می‌بینند، هیچ‌گاه قادر نخواهند بود که با هم متحد شده وتجربیات زنده این مجموعه را بررسی کنند و یا این سؤال مهم را مطرح کنند که "چرا؟".

این موضوع ما را به یک فراموشی تاریخی می‌کشاند، فراموشی‌ای که ما را وادار می‌کند که هر بار که برای خرید نان می‌خواهیم به نانوایی برویم دوچرخه را از نو اختراع کنیم.

ما متوجه می‌شویم، که همیشه درس‌های تکراری را مرور می‌کنیم، همان درس‌هایی که مادران‌مان یاد گرفته‌اند، چرا که ما قادر نیستیم آنها را منتقل کنیم و یا اینکه گوش فرا دهیم. برای مثال همین موضوع چند بار گفته شده است؟ و تازه چه کسی فکر می‌کرد که دختران ما دوباره خود را با بند جوراب، پاشنه‌های بلند، و دامن‌های تنگ مقید کنند و آزار دهند.

تفاوت‌های مربوط به رنگ پوست و معنای این تفاوت‌ها را در نظر نگرفتن بزرگترین خطر برای بسیج نیروی متحد زنان را به نمایش می‌گذارد.
وقتی زنان سفید امتیاز مادرزادی سفید بودن خود را نادیده می‌گیرند و "زن" را فقط از منظر تجربیات خود تعریف می‌کنند، در این حالت "زنان رنگین" به "دیگری"، و به حاشیه رانده می‌شوند که تجربیات و سنت‌شان "غریب" و غیر قابل درک است. برای مثال در این رابطه می‌توان گفت، که در کلاس‌های مطالعات زنان تجربیات "زنان رنگین" مورد بحث قرار نمی‌گیرند. ادبیات این زنان کمتر در کلاس‌های ادبیات زنان و در کلاس‌های دیگر ادبیات تقریباً اصلاً دخالت داده نمی‌شود. این امر بیشتر با این بهانه توجیه می‌شود که، فقط زنان رنگین پوست می‌توانند این منابع را تدریس کنند و یا اینکه این مطالب خیلی سخت فهمیده می‌شوند، و یا شرکت کنندگان در سمینارها به خاطر پشتوانه‌های تجربی متفاوتی که دارند نمی‌توانند با این تجربیات عجین شوند. من چنین استدلال‌هایی را از زنان سفیدی شنیدم که در حالات دیگر می‌توانند کاملاً روشن فکر کنند. از زنانی که به نظر می‌آید مشکلی نداشته باشند که ادبیاتی را تدریس و در مورد آن بحث کنند که در مورد عرصه‌های تجربی کاملاً متفاوتی چون آثار شکسپیر، مولر و داستایوفسکی و ارسطو هستند. پس این امر باید دلیل دیگری داشته باشد.
این سؤال خیلی پیچیده است، اما من فکر می‌کنم برای زنان سفید پوست سخت است که ادبیات سیاه‌پوست را بخوانند، برای اینکه آنها واقعاً حاضر نیستند زنان سیاه را به عنوان زن و آن هم متفاوت از خودشان ببینند. بررسی مؤثر ادبیات زنان سیاه نیازمند این است که با وجود تمام دگرگونه بودن‌مان، زنان را به عنوان انسان‌هایی کامل و منفرد ببینیم و نه مثل نمادهای معمول و مسئله ساز که به جای تصاویر مستند از زنان سیاه دراین جامعه به خورد ما می‌دهند و ما به آن خو گرفته‌ایم. و من فکر می‌کنم این موضوع در مورد ادبیات زنان رنگین پوست دیگر که سیاه نیستند نیز صادق است.
ادبیات "زنان رنگین" ساختار زندگی ما را از نو خلق می‌کند. زنان سفید بسیاری در تلاشند که تفاوت‌های واقعی موجود را انکار کنند. مادامی که هر تفاوتی بین ما معنایش فرودست بودن دیگری است، پذیرش تفاوت با احساس گناه همراه میشود. خارج کردن "زنان رنگین" از قالب‌های موجود باعث ایجاد احساس گناه می‌شود. از آنجا که بر هم زدن این قالب‌ها رضایت خاطر زنانی را تهدید می‌کند که سرکوب را فقط به عنوان سرکوب زنان درک می‌کنند.
مادامی که ما تفاوت‌ها را نبینیم و آنها را به رسمیت نشناسیم، نمی‌توانیم مشکلات مختلف و خطرهایی که ما به عنوان زنان در پیش رو داریم را ببینیم. این معنایش این است که در یک سیستم قدرت مردسالار که در آن برتری انسان‌های سفید پوست یک مشخصه‌ی اصلی‌اش است، زنان سیاه و سفید را با ابزار یکسان از میدان به در نمی‌کنند. برای مثال برای سیستم قدرت ساده است که زنان سیاه را علیه مردان سیاه تحریک کند، نه برای اینکه آنها مرد هستند، برای اینکه آنها سیاه هستند. به همین دلیل برای زنان سیاه مهم است که تمهیدات سرکوب‌گرانشان را از تنازعات مشروع خود در درون اجتماع‌مان تفکیک کنند. مشکلی به این شکل برای زنان سفید وجود ندارد زنان و مردان سیاه، هر چند به اشکال مختلف، مشترکاً سرکوب نژادی را تجربه کرده و هنوز هم می‌کنند.
ما به علت داشتن تجربیات مشترک در ستمی که بر ما میرود حساسیت ومکانیسم‌های دفاعی یکسانی پیدا کردیم، چنین امری در جامعه سفید پوستان به استثنای مناسبات بین زنان و مردان یهودی وجود ندارد.
از طرف دیگر زنان سفید پوست با این گرایش روبرو هستند که با سرکوب‌گرشان کنار بیایند چرا که به آنها این توهم تلقین می‌شود که گویا در قدرت شریک‌اند. چنین امکانی برای "زنان رنگین پوست" به این صورت وجود ندارد. اشارات سمبلیک قدرتمندان که با حسن نیت خود را گاهی به ما نزدیک می‌کنند، پیشنهادی برای سهیم شدن در قدرت نیستند، ظاهر متفاوت ما عینیتی واقعی است که این موضوع را از ابتدا منتفی می‌کند. برای زنان سفید پوست عرصه وسیعی از به ظاهر امکانات و پاداش‌هایی برای هم‌سانی هویت آنان با قدرت مردسالار و ارکان آن وجود دارد.
با توجه به فشارهای اقتصادی و رشد فزاینده گرایشات محافظه کار برای زنان سفید پوست امروز باردیگر گرفتن تصمیم اینکه به حد کافی مطیع و زیبا باشند و به حد کافی خوش مشرب و ساکت باشند، به بچه‌هایشان رفتار صحیح بیاموزند، و از آدم‌های مشخصی متنفر باشند، با مردان درست ازدواج کنند و با مردسالاری در یک صلح نسبی شریک شوند، ساده‌تر شده است، حداقل تا وقتی که مردی جای کار آنها را غصب کند و یا متجاوزی از همسایگی بر سر راه آنها قرار گیرد. قبول دارم که وقتی تو در خط اول و درتیررس زندگی نمی‌کنی و عاشق نمی‌شوی،گاهی اوقات ساده‌تر فراموش می‌کنی که جنگ علیه سلب انسانیت بی وقفه ادامه دارد.
اما زنان سیاه و بچه‌های ما می‌دانند که تار و پود زندگی ما مملو از خشونت و تنفر است و ما را از آن هیچ خلاصی نیست. ما با این خشونت و قهر تنها در پست‌های اعتصاب و یا به صورت اشباح تاریک در کوچه‌های نیمه شب و یا آن جایی که ما جرأت می‌کنیم مقاومت‌مان را با صدای بلند اعلام کنیم روبرو نمی‌شویم. برای ما خشونت به طرز فزاینده‌ای با زندگی روزمره‌مان گره خورده است- در فروشگاه، در کلاس درس، در آسانسور، در بیمارستان و در حیاط مدرسه- این خشونت از لوله کش، نانوا، فروشنده، راننده اتوبوس، کارمند بانک و گارسونی که به ما سرویس نمی‌دهد، سر می‌زند.
ما به عنوان زنان با برخی از این معضلات مشترکاً درگیریم و با برخی دیگر نه.
شما می‌ترسید که بچه‌هایتان وقتی بزرگ شدند به سالاران بدل شوند وعلیه شما موضع بگیرند، ما می‌ترسیم که بچه‌هایمان از یک ماشین بیرون کشیده شوند و در خیابان با شلیک گلوله‌ای به قتل برسند و شما روی خود را برگردانید و نخواهید بدانید که آنها چرا می‌میرند.
برای "مردمان رنگین پوست" هم این تفاوت‌ها نگران کننده هستند ولی با وجود این آنها چشم خود را بر آنها می‌بندند. کسانی از ما که سیاه هستند می‌بایستی شاهد این باشند که شرایط زندگی و مبارزه ما، ما را در مقابل این خطا که تفاوت‌ها را ندیده بگیریم و یا آنها را اشتباه بفهمیم مصون نمی‌کند. در میان جامعه سیاهان، که دائماً با نژادپرستی درگیر هستند تفاوت‌های بین ما اکثراً به طور خطرناک و مرموزی عمل می‌کنند. نیاز به یکی شدن غالباً به خطا به عنوان نیاز به همگون بودن برداشت می‌شود، و یک چشم انداز فمینیستی سیاه به عنوان خیانت به منافع مشترک ما به عنوان یک خلق (سیاهان) فهمیده می‌شود. به خاطر مبارزه پی‌گیر ما علیه نابود سازی‌مان که زنان و مردان سیاه‌پوست مشترکاً به پیش می‌برند ممکن است برخی زنان سیاه هنوز متوجه نشده باشند که ما به عنوان زنان نیز تحت ستم هستیم و اینکه خشونت جنسی علیه زنان سیاه فقط از طرف جامعه نژاد پرست سفید اعمال نمی‌شود بلکه از طرف جامعه سیاه خودمان نیز اعمال می‌شود. این یک بیماری است که قلب ملت سیاه را آلوده است، و سکوت باعث رفع آن نخواهد شد. با رشد نژادپرستی و اجبار ازسر ناتوانی، خشونت بر زنان و بچه‌های سیاه غالبا در جامعه ما به یک نرم و استاندارد بدل شده است. نرمی که

بر اساس آن مردانگی سنجیده می‌شود. این اعمال زن‌ستیز اما هیچ‌گاه به عنوان جنایت علیه زنان سیاه مورد بحث قرار نمی‌گیرند.
"زنان رنگین پوست" به عنوان یک گروه ارزان‌ترین مزد بگیران در آمریکا هستند. ما در اینجا و در خارج، اصلی‌ترین گروه هدف سقط جنین و نازاسازی اجباری هستیم. در مناطق معینی از آفریقا دختربچه‌گان میان پاهایشان به هم دوخته می‌شود که مطیع بار آمده و وجودشان برای لذت مردان حفظ شود. این به عنوان ختنه زنان (یا مُثلهٔ جنسی) نامیده شده و برعکس آنچه جوموکنیاتا می‌گوید یک مقوله فرهنگی نیست بلکه یک جنایت علیه زنان سیاه است. در ادبیات زنان سیاه می‌توان همیشه مطالبی در مورد خشونت دائمی روا شده بر آنها خواند، خشونتی که نه فقط از سوی سلطه نژاد پرستی بلکه از سوی مردان سیاه اعمال می‌شود. اما تاریخ و ضرورت مبارزه مشترک، ما زنان سیاه را به صورت ویژه‌ای در مقابل این ادعای غلط که مبارزه با تبعیض جنسی، مبارزه و ضدیت با سیاهان است آسیب پذیر کرده است. با این وجود زن ستیزی محمل گریزی برای ضعیفان می‌شود و سرچشمه قدرت جامعه سیاه و زندگی ما را به سادگی دفن می‌کند. تجاوزهای شکایت شده و شکایت نشده افزایش می‌یابند، تجاوز یک آمیزش خشونت‌آمیز نیست بلکه یک خشونت جنسی است. با واژه‌های نویسنده سیاه کالامو یا سالام معنایش این است: "مادامی که سلطه مردان وجود دارد، تجاوز وجود خواهد داشت. اما تنها زنانی که از خود دفاع می‌کنند و مردانی که مسئولیت‌شان در مبارزه علیه سلطه جنسی برایشان روشن شده است می‌توانند متحدا به تجاوز پایان دهند."[۲]

تفاوت‌های بین ما زنان سیاه نیز با واژه‌های غلط بیان شده و در خدمت جدائی و تفرقه ما قرار می‌گیرند. به عنوان یک زن فمینیست سیاه هم‌جنس‌گرا که با تمام جنبه‌های مختلف هویتش احساس رضایت می‌کند، و به عنوان زنی که آزادی از سرکوب جنسی و نژادی را برای خود هدف قرار داده، خودم را دائم در مقابل این جبر می‌بینم که جنبه‌های مشخصی از هویتم را عمده کرده و آن را به عنوان یک کل بامعنا نشان دهم و به این ترتیب جنبه‌های دیگر وجودی‌ام را از بین برده و انکار کنم. اما این یک شیوه تخریبی و خرد کننده در زندگی است. من تنها زمانی می‌توانم تمام انرژی‌ام را با تمرکز کامل دراختیار داشته باشم که تمام جنبه‌هایی را که جزئی از من هستند بپذیرم و به خود اجازه نیرو گرفتن از تمامی سرچشمه‌های وجودم را بدهم و درتمام اجزاء هویتم جاری شوم بدون اینکه به تعاریف محدود کننده محیط خارج وقعی بگذارم. تنها در این صورت است که من می‌توانم انرژی‌ام را درکلیت خود برای مبارزه‌ای به کار گیرم که آن را جزئی از هستی خود می‌دانم.
ترس از زنان هم‌جنس‌گرا و یا حتی ترس از اینکه به عنوان زن لزبین شناخته شویم باعث شده است که بسیاری زنان سیاه علیه خود موضع بگیرند. این امر برخی از ما را به اتحادهای مخرب و برخی دیگر را به تردید و انزوا کشانده است. در اجتماع زنان سفید، دگرجنس‌گرایی گاهی نتیجه هویت یابی با سلطه گران سفید است، یعنی انکار هر اتحادی بین زنان باهویت زنانه یعنی هویتی که به جای اینکه درخدمت مردان مورد سوء استفاده قرار گیرند، "خودشان" باشند. بعضی اوقات انعکاس این ترس خود را در اعتقاد عمیق به رنگین کردن خلاقانه روابط دگرجنس‌گرایانه نشان میدهد و گاهی اوقات به از خود بیزاری که از بدو تولد به ما آموخته می‌شود و تمام زنان بایستی علیه آن مبارزه کنند، منجر می‌شود.
هر چند که عناصری از این گونه رفتارها در تمام زنان موجود است، اما در بین زنان سیاه نمودهای ویژه‌ای ازتبعیض دگرجنس‌گرایانه و هم‌جنس‌گرا ستیزی وجود دارد. علاوه براین امر که اتحادهای زنان در بین جوامع آفریقا و آفریقا/ آمریکایی تاریخ طولانی و پر افتخاری دارد و با وجود دانش ودستاوردهای زنان مبتکر و قوی سیاه با هویت زنانه در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، اما زنان سیاه‌پوست دگرجنس‌گرا به نادیده انگاشتن و یا دست کم گرفتن هستی و فعالیت‌های زنان سیاه هم‌جنس‌گرا گرایش دارند. این موضع بخشاً از یک ترس به حق از حملات مردان سیاه در میان محدوده تنگ جامعه سیاهان است، جایی که هر گونه تأکید بر "خود" زنانه هنوز با اتهام هم‌جنس‌گرا بودن مجازات می‌شود و این زنان ازحمایت و توجه معدود مردان سیاه نیز محروم می‌شوند. اما بخشی از این گرایش که زنان سیاه لزبین نادرست درک شده و نادیده گرفته شوند، به این ترس بسیار واقعی برمی‌گردد که زنان با هویت یابی زنانه که دیگر برای خودیابی و تحقق خویش به مردان نیاز ندارند، احتمالاً می‌توانند تمام مناسبات اجتماعی ما را برهم ریخته و آن را با نظم نوینی جایگزین کنند.
زنان سیاه که قبلاً معتقد بودند هم‌جنس‌گرا بودن معضل زنان سفید پوست است، اکنون تاکید دارند که زنان لزبین سیاه تهدیدی برای ملت سیاه و کسانی هستند که با دشمن همکاری می‌کنند و بنیاناً غیر- سیاه هستند. چنین اتهام‌هایی که از قضا از سوی زنانی می‌آید که ما با تفاهم عمیق و واقعی آنها را مورد خطاب قرار می‌دهیم، باعث شده است که زنان لزبین سیاه مخفی شده و بین دو قطب نژاد پرستی زنان سفید و هم‌جنس‌گرا ستیزی خواهرانشان گرفتار بمانند. آثار آنها غالبا نادیده گرفته شده، سطحی و مغشوش فهمیده می‌شود، همان گونه که با آثار آنجلیکا گریمکس، آلیس دونبار- نلسون، لورین هانسبری برخورد شد. با این وجود زنانِ همبسته با زنان، همیشه بخشی از نیروی جامعه سیاهان بوده‌اند، از خاله/ عمه‌های ازدواج نکرده‌مان گرفته تا زنان جنگجوی داهومی.[۳]

قطعاً این زنان لزب سیاه نیستند که زنان و کودکان را مورد چپاول قرار داده و بچه‌ها و مادربزرگ‌های ما را در خیابان‌های محله‌مان مورد تجاوز قرار می‌دهند. در سراسر کشور- مثل بوستون در بهار ۱۹۷۹ پس از قتل روشن نشده ۱۲ زن سیاه- زنان لزبین سیاه در رأس جنبش ضد خشونت علیه زنان سیاه هستند.
آن نکاتی که ما می‌توانیم در زندگی‌مان به آنها صراحت بخشیده و باعث دگرگونی شویم چه نکاتی هستند؟ چگونه بایستی تفاوت‌ها را برای همه زنان از نو تعریف کنیم؟
به خاطر کنترل اجتماعی همه زنان به این تشویق می‌شوند که تنها یک تفاوت را در عرصه انسانی به عنوان "پذیرفتنی" به رسمیت بشناسند، و آن تفاوتی است که بین زنان و مردان موجود است. ما با سرعت سرسام آوری که مشخصه سرکوب شدگان است، یاد گرفتیم فرای این تفاوت‌ها کارآیی داشته باشیم. همه ما بایستی یاد می‌گرفتیم که با مردان زندگی کنیم، کار کنیم و یا آنها را همراهی کنیم، و این امر با پدران‌مان آغاز می‌شود. این تفاوت‌ها را ما به رسمیت شناختیم و به جان خریدیم هر چند که این امر ما را به پذیرش شکل مناسبات قدیمی بین فرودست و فرادست می‌کشاند. همان مناسباتی که سرکوب شدگان بایستی در آن تفاوت‌های بین حاکمان و سلطه گران خود را بشناسند تا بتوانند جان سالم بدر برد.
اما حیات آتی ما بر توانایی ما در رفتار برابر با یکدیگر استوار است. به عنوان زنان اگر که بخواهیم از تغییرات سطحی اجتماعی فراتر رویم، می‌بایستی

مدل‌های رفتاری نهادی شده سرکوب را در درون‌مان از ریشه نابود کنیم. اکنون می‌بایست تفاوت‌های بین زنان را به عنوان تفاوت‌های انسان‌هایی هم طراز و نه به عنوان علامت برتری یا فرودستی ببینیم، و راه‌هایی پیدا کنیم که هر گونه تفاوت‌مان را در خدمت گسترش آرمان‌ها و مبارزه مشترک‌مان قرار دهیم. سرنوشت کره زمین می‌تواند بسته به قدرت همه زنان در تعریف نوین از توانایی‌ها و اشکال رفتاری‌ای باشد که آنها علیرغم این تفاوت‌ها ارائه می‌دهند.

تعاریف قدیمی برای ما و همین طور برای سیاره‌ای که به ما حیاط می‌بخشد، هیچ چیز به ارمغان نیاورده است. مدل‌های رفتاری قدیمی به هر شکلی که آرایش شوند تا مترقی به نظر آیند، ما را به تغییرات تکراری و ظاهری همان تبادل کلمات، همان احساس گناه قدیمی، همان تنفر، همان اتهامات، شکایات و ظن‌ها محکوم می‌کنند. ما همگی انتظارات وعکس‌العمل‌های ساختار قدیمی سرکوب را در خود ایجاد کرده‌ایم، و تمامی این‌ها باید همراه با شرایط زندگی‌ای که عواقب چنین ساختاری است دگرگون شود. چرا که خانه حاکمان را نمی‌توان با ابزار و آلات خود آنها ویران کرد.

همانطور که پاولو فراير در کتابش به نام "رفتار شناسی سرکوب شده‌گان" به درستی چنین می‌گوید: "جهش‌های انقلابی در وهله اول علیه مناسبات ستم‌گرانه نیستند بلکه علیه آن بخش ستم گرانه‌ای هستند که در هریک از ما عمیقاً ریشه دوانده است و این بخش تنها با تاکتیک‌های سرکوب‌گران و اشکال روابط آنها خو گرفته است."

دگرگونی یعنی رشد، و رشد می‌تواند دردناک باشد. ما خودیابی‌مان را به این شکل تقویت می‌کنیم که با کسانی کار و مبارزه مشترک می‌کنیم که ما آنها را علی رغم هدف مشابهی که داریم، "متفاوت" تعریف می‌کنیم. این همه می‌تواند برای زنان سیاه و سفید، پیر و جوان، هم‌جنس‌گرا و دگرجنس‌گرا به یک میزان راه جدیدی برای ادامه زندگی شان معنا دهد.

پس از تحریر:

در ده سال گذشته ما زنان پیشرفت‌های زیادی در بازتعریف خود و استفاده از تفاوت‌های‌مان کرده‌ایم. بسیاری از چیزها نیز ثابت و بلا تغییر مانده‌اند. در کشورهای غربی جنبش زنان تا آنجایی تحمل می‌شود که زنان سفید و یا بورژوا بر آن احاطه داشته باشند. متاسفانه بسیاری از آنچه را که من ۱۰ سال پیش نوشتم، امروز در غروب و پایان این سده همچنان معتبرند. خوشبختانه صداهای بیشتری از آن سخن می‌گویند، هر کدام با واژه، آهنگ و لحنی متفاوت.

در سراسر جهان از وانوتا تا برلین زنان رنگین پوست با آرامی و گاهی در روندی دردناک در تلاش ایجاد اتحادهایی هستند که باعث دگرگونی و تغییر شوند.

ما کوشش می‌کنیم تفاوت‌های‌مان در ایجاد استراتژی‌های خلاق را آزموده و آنها را بپذیریم و در نهایت اهمیت چنین روندی برای جامعه زنان رنگین پوست را درک کنیم.

ارتباطات زنان آواره آفریقایی دائماً گسترش می‌یابند. ما کم‌کم یاد می‌گیریم که گرایشات متفاوت جنسی ما نمی‌بایست مناسبات ما را تحت تاثیر خود قرار دهد همانطور که روابط با مردان نیز نمی‌بایست این مناسبات را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

همانطور که برای کسب پیروزی تعیین کننده نیست که متحدین زن و یا مرد باشند، خواهران- آفریقایی /از جزایر کاریبیک، آفریقایی /آمریکایی، آفریقایی /اروپایی، آفریقایی /از جزایر پاسیفیک و یا آفریقایی /آسیایی- برای اینکه بتوانند همکاری کنند، مهم نیست که لزبین باشند یا هنوز دگرجنس‌گرا. نهادهای جهانی هنوز صدای متحد خواهران و برادران ما را به حد کافی رسا نشنیده‌اند.

باد هنوز سرود نام‌های ما را از همه سو به وزش در نیاورده است.

با شما یا بدون شما، ما به راهمان ادامه خواهیم داد.

ما ادامه خواهیم داد.

سنت کرویکس/ سال ۱۹۹۱

پی نوشت‌ها:

۱- به دلیل نبود مفهوم مناسب در زبان آلمانی برای واژه (Women of color) از واژه زنان رنگین پوست و یا زنان سیاه (سیاه به عنوان صفت به کار رفته) استفاده شده است.

2- Siehe Kalamu ya Salaam, „Rap: A Radical Analysis, An African-American Perpective“, in: Black Books Bulletin, vol. 6, no. 4 (1980).

3- Aus: “Outlines “, in : Our Dead behind us. W.W. Norton, 1986.

آدریان ریچ

تفکر به شیوه‌ی مردان

کارکرد محمل شدن زنان[*]—
دلیری در راه جادوگری:
چشم اندازهای زن حاشیه‌نشین

آدریان ریچ
سخنرانی در کالج اسمیت،
سال ۱۹۷۹

وقتی مرا به عنوان سخنران برای جشن فارغ التحصیلی خود دعوت کردید، بسیار هیجان زده شدم. برایم مهم است که در اینجا حضور داشته باشم، زیرا کالج اسمیت نه تنها یکی از نخستین کالج‌های زنان بوده، بلکه همچنان خود را کالج زنانه ناب می‌داند. ما در مقطعی از تاریخ قرار داریم که نشان می‌دهد کالج‌های زنانه پتانسیل عظیمی در خود دارند، حتی اگر این پتانسیل تاکنون کارآیی خود را نمایان نکرده است. امکانات آتی برای آموزش زنان، آنچنان که در این ساختمان‌ها و تأسیسات مشاهده می‌شود، محشر است. اما یک کالج زنانه مستقل چگونه می‌تواند باشد: کالجی که خود را محدود به نیاز زنان برای آموختن هنر دانستن نمی‌کند، بلکه همزمان در پی آنست که با آموزش زنان، دورنمای علم را دگرگون کند. بذر امکان این دگرگونی، بطور سمبلیک در مجتمع سوفیا اسمیت کاشته شده است- با اینکه آرشیو موجود به شدت نیاز به گسترش و بازسازی دارد- اما وجود آن ثابت می‌کند که در اینجا زندگی و کار زنان ارزشمند است. روح پیشینیان ما- خواهران ما از نسلهای گذشته- که در قالب‌های پژوهش‌های مردانه، وادار به سکوت مرگ آور شده یا نفی و تحقیر شده‌اند، هنوز اینجا زنده است، و نیز حضور معنوی امروزین برای ما بسیار الزامی و بی نهایت ارزشمند است.

همچنان که روزی از خود پرسیدیم: چرا زنان نیاز به دانستن دارند تا انسانی آگاه‌تر و مستقل‌تر شوند؟ آیا نباید بپرسیم: چرا زنان نیاز به آگاهی در مورد تاریخ خودشان دارند؟ آیا نباید بپرسیم: چرا زنان باید از بدن زنانه‌ای که چنین ابزار سیاست شده، از نبوغ خلاقانه زنان در زمان‌های گذشته، از شناخت‌ها، توانایی‌ها، تکنیک‌ها، چشم اندازها، رؤیاهای زنان در اعصار و فرهنگ‌های دیگر و از همه آنچه که در گمنامی غرق گشته، سانسور شده، قطع شده و خوار شمرده شده، بدانند؟ آیا به عنوان بخشی از آن اکثریت که هنوز بدون مزد (یا با مزدی بسیار ارزان) به بردگی کشیده می‌شوند و از رشد قدرت‌های خویش باز نگاه داشته می‌شوند، نباید بتوانند موقعیت خود را تحلیل کنند؟ آیا اینان نباید زنان اندیشمندی را که در طول تاریخ با سرنوشت خویش به چالش برخاسته اند، بشناسند؟ آیا نباید خیزش‌های فردی در سطح جهانی را بشناسند؟ و همچنین بر جنبش‌های اعتراضی سازمان یافته علیه بی‌عدالتی‌های اقتصادی و اجتماعی آگاهی یابند؟- و نیز اینکه چرا اینهمه، دچار پراکندگی و سکوت شده است؟ آیا زنان نیاز ندارند بدانند که به چه طریقی دگرجنس‌گرایی و مادر شدن (ظاهراً طبیعی)، تبدیل به امری نهادینه و اجباری می‌شود، تا از آنها سلب قدرت شود؟ زنانی که همه اینها را نیاموخته‌اند و در زمینه ناآگاهی مشترک ما زندگی کرده‌اند و می‌کنند، بی دفاع در برابر نقشه‌ها و تخیلات مردانه قرار می‌گیرند؛ تخیلاتی که تعیین می‌کند زنان چگونه در عرصه‌های هنری، ادبی و علمی شرکت بجویند. می‌خواهم بگویم که آناتومی زنانه‌مان درد اصلی نیست، بلکه جهالت اجباری سبب اصلی ناتوانی‌های ماست.

امروز، با تأسف می‌گویم که هیچ کالج زنانه‌ای نیست که به زنان جوان آن آموزشی را بدهد که آنها برای بقای خود، به عنوان انسانی کامل، در این دنیا بدان نیاز دارند. این دنیا تمامیت زنان را از آنان سلب کرده و دانش و آگاهی را از آنان دریغ می‌کند؛ منظور آن آگاهی‌ست که بنا بر گفته کالریج "به صورت قدرت باز می‌گردد."
تأسیس رشته مطالعات زنان گام امید بخشی در این مسیر است. اما حتی مطالعات زنان نیز می‌تواند به یک پژوهش تاریخی بی خاصیت بدل گردد. در اغلب این پژوهش‌ها فراموش می‌کنند که ساختارهای روشنفکری و سیاسی را به زیر پرسش ببرند. در حالیکه اگر قرار باشد زنان به شکل گروهی به آزادی جمعی و برابر برسند، می‌بایست این ساختارها به طور اساسی بررسی شوند. باور بر اینکه علم و پژوهش- که چنین بیرحمانه زنان را کنار گذاشته- امری "عینی" و "خنثی" است و برعکس پژوهش‌های فمینیستی "غیرعلمی"، "پیشداورانه" و "ایدئولوژیک" است، چنین باوری سخت جان و سمج است. اما در واقعیت، همه علم، همه پژوهش و همه هنر ایدئولوژیک است؛ در فرهنگ هیچ چیز خنثایی وجود ندارد. و ایدئولوژی آموزشی که شما در چهار سال گذشته در کالج زنان کسب کرده اید، تا حد زیادی، اگر نه تمام آن، ایدئولوژی برتری مردانه سفید پوستان و اختراع ذهنیت مردانه است.
سکوت، جای خالی بین سطرها، زبانی که زنانگی‌اش اخته شده است. روش بیان آکادمیک و همچنین محتوای گفته‌ها، گوش ما را برای شنیدن ناگفته‌ها تیز می‌کند- اگر یاد گرفته باشیم که به نکته‌های حذف شده توجه کنیم- این کار باعث می‌شود که ما با الگوهای علم آکادمیک از دید زنان حاشیه نشین برخورد کنیم. یکی از خطرات آموزش ممتاز برای زنان این است که از یاد ببریم با چشمان زنان حاشیه نشین و منزوی نگاه کنیم، و سرانجام باور کنیم که الگوی حاکم جهان‌شمول و برای کل بشریت معتبر است و ما زنان را نیز در بر می‌گیرد.

به همین دلیل امروز می‌خواهم در مورد امتیازات صحبت کنم و در مورد کارکرد محمل بودن و در باره قدرت. همه آنچه که درباره این موضوع می‌توانم به شما بگویم، آموخته‌های من است که با سختی حاصل شده است. من زنی هستم که به خاطر طبقه و رنگ پوستم از امتیازاتی برخوردار بوده‌ام، دختر محبوب پدرم بودم، و در کالج رادکلیف تحصیل کردم.[۱] بخش زیادی از چهار دهه اول زندگیم را در کشاکش دائمی، میان دنیائی که پدرم سعی می‌کرد به من بشناساند (و برای آن پاداش هم می‌گرفتم) و دنیائی که با جرقه‌های شناخت از دریچه چشمان یک حاشیه نشین بود، گذراندم. این جرقه‌های شناخت که برای من عجیب و غیرقابل باور بودند با زمانی همراه شدند که من تلاش می‌کردم که این دو دنیا را پیوند دهم و آنها را به هر قیمتی جدی بگیرم. تنها زمانی که توانستم به عنوان یک ناظر پیوند و نقاط مشترک آنها را پیدا کنم قادر بودم که کاری را انجام دهم که واقعاً می‌خواستم و آنطوری

زندگی کنم که واقعاً دوست داشتم. بجای اینکه وظایفی را که برای یک زن محملی تعیین کرده بودند انجام دهم. برای زنان هر ارجحیتی نسبی است برخی از شما با برتری‌های نژادی یا طبقاتی بدنیا نیامده‌اند اما همه شما از برتری آموزشی بهره می‌برید حتی اگر این آموزش گام‌ها با شناخت شما به عنوان یک زن فاصله داشته باشد اولین برتری‌ای که شما دارید این است که می‌توانید بخوانید و بنویسید نباید فراموش کنیم که در دوره ما، دوره افزایش بیسوادی بیش از ۸۰ درصد بیسوادان جهان زنها هستند. در بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ بر اساس گزارشی از یونسکو تعداد مردان بیسواد به بیش از هشت میلیون رسیده بود و زنان بیسواد تعدادشان نزدیک به ۴۰ میلیون نفر بود که این تعداد همچنان رو به افزایش است. شما علاوه بر توانایی خواندن و نوشتن دارای این برتری هستید که آموزش ذهنی دیده و به ابزار و روش‌هایی مسلطید که به شما اجازه می‌دهد از محتوای آموزش دانشگاهی‌تان فراتر رفته و خود تان را آموزش دهید و آموخته‌های غلط تربیت خود را به میزانی کنار بگذارید. آموزش‌هایی که می‌خواهند شما را قانع کنند که زنان هیچگاه واقعاً به قدرت، دانش و خلاقیت گرایش نداشته‌اند چرا که آنها به لحاظ روحی- جسمی نیازمند خدمت به مردان بوده‌اند، نیازمند این بوده‌اند که بچه دار شوند و گویا فقط تعداد کمی از زنان غیرعادی بوده‌اند که از این قاعده مستثنی هستند.

آموزش‌هایی که می‌خواهند شما را متقاعد کنند تجربیات زنانه معیار واقعی و با معنای تجربیات انسانی نیستند، شما دارای آموزش کافی و درک ضروری برای یک تحقیق مستقل و برای ارزیابی نتایج تحقیق هستید. برای انتقاد و بیان صوتی و یا نوشتاری یافته‌هایتان. اما تنها زمانی که شما از این باور دست برندارید که شما بعنوان زنان در طی تاریخ بعنوان انسان کم ارزش‌تر مطرح بوده‌اید و حتی امروز هم ارزش شما کمتر از یک مرد شمرده می‌شود و شما بعنوان زنان حق وجود مستقل نداشته و بلکه حیات شما در خدمت به مردان رسمیت می‌یابد، آنوقت این آموزش برای شما یک برتری است.

برتری‌ای که تنها زمانی ارزشمند است که شما ازکنار گذاشتن توانایی‌تان یعنی مثل یک زن فکر کردن خودداری کنید، حتی زمانی که شما در دانشگاه‌ها و حرفه‌هایی که بسیاری از شما برای آن تصمیم‌تان را گرفته‌اید مورد تشویق و پشتیبانی قرار گیرید با این تعریف که شما "مثل یک مرد فکر می‌کنید".

واژه قدرت برای زنان بار منفی دارد ما مدت‌ها است که قدرت را با اعمال خشونت، تجاوز، پر کردن انبارهای اسلحه، انباشت ثروت، غارت منابع طبیعی تعریف می‌کنیم. ما تعبیرمان از قدرت این است که تنها برای منافع خود عمل می‌کند و فاقدان قدرت- زنان و کودکان- را استثمار و تحقیر می‌کند عواقب چنین قدرتی از هر سو ما را احاطه کرده است . آبی که می‌نوشیم و هوایی که تنفس می‌کنیم را با مواد سرطان‌زا و رادیو اکتیو آلوده‌اند.

فمینیست‌ها اما مدت‌هاست که از تعریف جدیدی از "قدرت" و مفهوم آن سخن می‌گویند مفهومی که به ریشه این واژه برمی‌گردد: توانایی. توانستن. از ظرفیت معینی برخوردار بودن برای بکارگیری انرژی سازنده خود. قدرت به معنای توانایی برای تغییر.

یک انتقاد به فمینیسم در قرن ۱۹ و همچنین قرن ۲۰ نگرانی از این بود که فمینیسم می‌تواند باعث گردد که زنان مثل مردان رفتار کنند استثمارگرایانه، بی ملاحظه و سرکوب‌گرایانه. در واقع هدف فمینیسم رادیکال این است که روابط و ساختارهای انسانی را بگونه‌ای تغییر دهد که قدرت از سوی عده‌ای معدود تصرف نشود بلکه همه انسان‌ها از آن بهره مند و آن را اعمال کنند قدرت به شکل دانش، معلومات، قدرت تصمیم و دسترسی به تمامی منابع، و قدرت به معنای برآوردن نیازهای پایه‌ای از قبیل پوشاک، خوراک، بیمه بهداشتی، آموزش و مسکن.

فمینیست‌ها و بسیاری از غیر فمینیست‌ها مثل سابق تلاش می‌کنند پاسخی برای تعریف قدرت در این جامعه بیابند و اینکه چه تفاوت‌های قدرتی میان زنان بعنوان گروه وجود دارد؟ این امر مرا به درک سومی از قدرت در رابطه با زنان می‌رساند، به قدرت غلط، قدرتی که جامعه مردانه به برخی از زنان تحت پیش شرط‌هایی اعطاء می‌کند، با پیش شرط اینکه آنها این قدرت را در این جهت اعمال کنند که همه چیز را آنگونه که هست حفظ کنند و آنها در وجه غالب "چون مردان بیندیشند" .

این معنای عملکرد زنان محملی است. قدرتی که از دسترس اکثریت زنان دور مانده است به این زنان اعطاء می‌شود تا این تصور را القاء کنند که گویا واقعاً هر زن تحصیلکرده‌ای میتواند به موقعیت‌های کلیدی دسترسی داشته و تشویق و یا مورد تأئید قرارگیرد. گویا عدالتی بر مبنای کارآیی موجود است، این زنان تشویق می‌شوند تا به خود نگاه دیگری داشته باشند متفاوت با دیگر زنان.

به عنوان موجودی خارق العاده، باهوش و لایق پاداش. آنها تشویق می‌شوند که خود را از موقعیت عمومی زنان جدا کنند و از زنان "عادی" فاصله بگیرند و احتمالاً خود را قوی‌تر و برتر از آنها بدانند.

از آنجایی که شما در چشمان ناظر اکثر این زنان در محدوده گروه برتران هستید بسیار مهم است که شما در آینده نیز بر این مسئله احاطه داشته باشید که عملکرد زنان محملی چیست؟ تناقض بلاواسطه این عملکرد این است که به فرد امکاناتی ارائه میشود تا خلاقیت خود را در معرض نمایش بگذارد و ابراز کند و تأثیر خود را تثبیت کند اما برای این کار رفتار و روش معینی لازم است که نگاه شما را غیرشفاف می‌کند یعنی درست آن چیزی که می‌تواند سرچشمه واقعی قدرت شما باشد. این کار به این صورت انجام می‌گیرد که شما نگاه ویژه‌تان به عنوان زن منزوی و خارج از قدرت را از دست می‌دهید. این همان نگاهی است که شما را به زنان دیگر وصل می‌کند و باعث تقویت شما می‌شود. عملکرد زنان محملی به یقین از شما میخواهد که اگر لِزب هستید رابطه‌تان را با زنها انکار کنید که شما پایبند به قواعد، روش‌ها و ساختارهایی شوید که برای حذف زنان منظور شده‌اند و اینکه شما چشم انداز انتقادی و آگاهانه خود را به عنوان یک زن کنار بگذارید و یا اصولاً به آن دست نیابید.

زنانی که نوع دیگری هستند و با آنها فرق دارند- زنان فقیر، رنگین پوستان، مستخدمین، منشی‌ها، زنان خانه‌دار در فروشگاه‌ها، فاحشه‌ها و زنان پیر- برای آنها غیرقابل رؤیت می‌شوند. این زنان، برای زنان محملی حکم کسانی را پیدا می‌کند که قرعه‌ای را نکشیدند و یا نتوانستند بکشند.

تا جایی که من می‌دانم بسیاری از دانشجویان کالج اسمیت به تحصیل در رشته پزشکی و حقوق می‌پردازند در وهله اول خبر خوبی به نظر میرسد چرا که به یمن مبارزات فمینیستی در ده سال اخیر درهای بیشتری به سوی زنان برای حرفه‌های قدرت‌دار باز شده است . دلم می‌خواست می‌توانستم این را باور کنم که هر حرفه‌ای هنگامی که زنان به آن دست می‌یازند برتر است و اینکه هر زنی در پزشکی و یا حقوق توانائی‌ها و دانش خود را در راه تغییر سیستم بهداشتی و یا تبیین قوانین بکار می‌گیرد تا آنها را آن گونه تغییر دهد که به نیازهای زنان رنگین پوست، بچه‌ها، پیرها و بی چیزان پاسخ دهد بجای اینکه به یک سلطهٔ سرکوب‌گرایانه خدمت کند آنچه که امروزه در جریان است. دلم می‌خواست باور کنم اما این چنین نخواهد بود حتی اگر ۵۰ درصد تمام این مشاغل را زنان اشغال کنند. مگر اینکه این زنان از محملی شدن پرهیز کنند مگر اینکه نگاه و آگاهی خود را به عنوان زن غیرخودی

حفظ کند.

چرا که هیچ زنی به واقع [برای قدرت- مردان] "خودی" نیست (در نهادهایی که آگاهی مردانه در آنها با پدرانشان تصویر می‌شود).

چنانچه ما به خود اجازه دهیم این امر را باور بداریم رابطه با بخشی از وجودمان را از دست داده‌ایم، بخشی که این آگاهی مردانه را غیر قابل قبول تعریف می‌کند، ما ارتباط‌مان را با بخش مقاوم و توانای ذهنی‌مان که خشم مادربزرگان‌مان است از دست می‌دهیم. قطع ارتباط با زنان بومی نیجریه با زنان کارگر ابریشم‌باف چین که در چین قبل از انقلاب از ازدواج خودداری کرده‌اند، قابله‌ها و زنان آگاه به طبابت که سه سده در اروپا به عنوان جادوگر سوزانده شدند و در آغاز سده دوازدهم خارج از تسلط کلیسا اماکن زنانه‌شان را ایجاد کرده‌اند از دست دادن زنانی است که کمون پاریس را ایجاد کرده‌اند که در ورسای رژه رفتند، دوری جستن از زنان خانه داری است که در انگلستان تشکل‌های همیاری ایجاد کردند که در کنار تشت‌های رختشان شعر می‌خواندند و علیه سرکوب به عنوان مادر خود را سازماندهی کردند و فاصله گرفتن از تمام متفکرینی است که به عنوان جیغ جیغو، ضعیفه، دیوانه و غیرعادی نامیده می‌شوند کسانی که ما به شهامت‌شان برای گفتن حقیقت به شدت نیاز داریم تا بتوانیم برای زندگی‌مان نیرو بگیریم. فکر می‌کنم تمام زنهایی که از روح این زنان قبل از ما جان می‌گیرند یعنی زنانی که برای نیازهای پاسخ نیافته خودشان و کودکانشان، طایفه و خلقشان جنگیدند و از پذیرش اوامر و قواعد کلیسای مردانه و دولت مردان سرباز زدند. زنانی که مقاومت کردند آنچنان که امروز نیز مقاومت می‌کنند و خطراتی را متحمل می‌شوند همچون اینس گارسیا، ایوون وان رو، ژوان لیتل و یا کاساندرا پاتن که علیه تجاوزگرانشان مقاومت کردند. روح اینان در میان ما زندگی می‌کند و در جستجوی گفتگو با ما هستند. ما می‌توانیم خود را به کری و لالی بزنیم و جایگاه زن افسانه‌ای را اشغال کنیم که بی مادر بود و از گیجگاه پدرش بدنیا آمده بود. تنها عمل زنان محملی می‌تواند ما را به کری و لالی وا دارد.

اکنون در پایان این دهه زمانی که زنان هر چه بیشتر یک حرفه برای خود دست و پا می‌کنند- هر چند که همچنان در محل‌های کار خود از آزار جنسی رنج می‌کشند و همچنان به عنوان مادر ستم مضاعف را بر دوش خود حس می‌کنند، و در پست‌های بالاتر همچون گذشته به لحاظ کمیت بسیار عقب‌تر از مردانند- در این زمان بسیار ضروری است که ما این آموزه جنبش فمینیستی را از زمان تشکیلش یعنی در پایان دهه ۶۰ به خاطر آوریم که هیچ زنی آزاد نیست مادام که همه ما آزاد نباشیم.

مطبوعات تلاش می‌کنند دائم به ما عکس این موضوع را بباورانند: آنها به ما می‌گویند ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن "اشکال آلترناتیو زندگی" بدون محدودیت پذیرفته شده است، جهانی که در آن "قراردادهای ازدواج" و "همسرگزینی جدید" در روابط هترو سکسوئل‌ها (دگرجنس‌گرایان) انقلاب ایجاد کرده است: تقسیم تربیت کودکان و "پدریِ جدید" قرار است دنیا را تغییر دهد. و ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که صنعت "رشد فرد" و "افزایش ظرفیت‌های انسانی" همانقدری ترویج می‌شود که توهم "خودسازی" طی ۱۳ هفته و یا حتی یک آخر هفته. این امر قابل مقایسه است با توهم به جهانی که توسط مردان سفید بر آن حکم رانده می‌شود. آیا درجامعه‌ای که احتیاجات اولیه انسانی در آن تأمین نمی‌شود جامعه‌ای که خود را آهسته مسموم می‌کند می‌تواند از ازخودبیگانگی، فقر و بی عدالتی بر زنان، رنگین پوستان، انسان‌های جهان سوم با "تن آرامی" ماوراءالطبیعی کاهسته و یا از آن رهایی یابد!

شاید کوتاه‌ترین و روشن‌ترین بیان چنین شیوه‌ای که من به آن برخورد کردم تیتر مجله جدید زنانی است با نام "خود" (Self). آشکارترین پیام جنبش فمینیستی این است که اختیارهر زنی بر خود ارزشی والاست و یک همبستگی عمومی و تأئید هویت یابی زنانه بایستی جایگزین قربانی شدن و انکار خود در اخلاق زنانه شود، این پیام در اینجا با هدف تحمیق سیاسی و سود آوری خود خواهانه به انحراف کشانده شده است. از آنجائیکه بسیاری از این پیام‌های انحرافی (مثل تیتر این مجله) خطاب به شما هستند بسیار مهم است که هر یک از شما بتواند بین "شکل زندگی آزاد" و مبارزه فمینیستی فرق گذاشته و در این مورد تصمیم آگاهانه‌ای بگیرید.

این یک کلیشه قدیمی است که سخنرانی‌های پایان تحصیل با این اختتام پیدا می‌کنند که به دانشجویان دکترا گفته می‌شود: نسل قبل از آنها چقدر بد همه چیز را پیش برده‌اند و اکنون نجات جهان در دست نسل آنهاست. من ترجیحاً به شما زنان دوره پایان تحصیلی سال ۱۹۷۹ می‌گویم: تلاش کنید شرف نسل قبل خود را حفظ کنید از تاریخ خود یاد بگیرید و با نیاکان خود رابطه برقرار کنید! حتی اگر این تاریخ بطور ناقص به شما انتقال یافته سعی کنید سواد و دانش خود را بکار گرفته و این تاریخ را بشناسید! یاد بگیرید که چگونه برخی از زنان این امتیاز خود را در تقابل با جنبش زنان بکار گرفتند وچگونه زنان دیگری برخلاف آنها این امتیاز خود را به نفع جنبش زنان به خطر انداختند. یاد بگیرید که چطور زنان موفق و خارق العاده نتوانستند جامعه‌ای بهتر، عادلانه‌تر و انسانی‌تر بوجود آورند چرا که آنها هم‌زمان در تلاش بودند که از طرف مردان قدرتمند اطرافشان پذیرفته شوند. یاد بگیرید که برای زنان تمام طبقات، فرهنگ‌ها و تمام تاریخ باعث افتخار شوید. زنانی که بدنشان تکه پاره شد برای اینکه در مقابل عموم دهان باز کردند و فریاد برآوردند کسانی مثل آنه هوچینسون، ماری وولستون کرافت، خواهران گرینکه، لیلیان اسمیت و یا فانی لوهامر[۳] که تابو شکنی کردند و علیه بردگی خود و دیگر انسان‌ها به پا خواستند فرق نمی‌کند که شما با انکار خواهران خود جایزه نوبل را از آن خود می‌کنید و یا جایگاه آکادمیک خود را تثبیت می‌کنید، یک زن محملی شدن به این معنی است که در عمل از یک مرد کمتر شوید چرا که مردها حداقل در مورد جهان بینی‌شان و قوانین برادری و مردانگی در خدمت به منافع خود وفادارند .

من نمی‌خواهم بگویم که شما بایستی این وفاداری مردانه را تقلید کنید. من نظر فیلسوف ماری دالی را دارم که می‌گوید اتحادهای بین زنان می‌بایستی کاملاً به اشکال دیگری ایجاد وهدف‌های دیگری را دنبال کنند: نه در تلاش برای گرفتن قدرت و ثروت، بلکه برای کشف متقابل آن چیزهایی که هنوز در باره شان تحقیق نشده چیزهایی که دست کم گرفته شده‌اند و گنجهایی که انکار شده‌اند و آن چیزهایی که قدرت تغییر را از ما سلب کرده‌اند.

تلاش کنید تا حد ممکن در هر حرفه‌ای که کار می‌کنید به شناخت و توانایی دست یابید، اما فراموش نکنید که آموزش اصلی شما می‌بایستی آموزش خود باشد: یادگیری آن چیزهایی که برای ما زنان ضروری است و پاسخ به صدای معنی دار درون‌مان. می‌خواهم سخنانم را با شعر کوتاهی به نام قدرت به پایان ببرم:

قدرت

آدریان ریچ

در رسوبات تاریخ‌مان زیستن

امروز کج بیلی بیرون کشید از دل خاک سست زمین
بطری کهربای صد ساله را
دوای درمان تب یا افسردگی، داروی تقویتی
برای زیستن بر کره‌ی ارض، در زمستان‌های سخت، در فصل‌های قطبی

امروز درباره‌ی ماری کوری* می‌خواندم:
خودش باید می‌دانسته که بیماریش ناشی از پرتوهای رادیویی‌ست
جسمش سال‌ها در معرض بمباران عنصری بوده
که خود کشف و تصفیه کرده
ظاهراً سرچشمه‌ی آب مروارید چشمانش را هم
علت عفونت و ترک خوردگی پوست سرانگشتانش را هم
تا آخر عمر انکار کرده
تا اینکه دیگر عاجز شده قلمی را در انگشتانش بفشرد
یا لوله‌ای آزمایشگاهی را در دست بگیرد

او مرد
زن پرآوازه‌ای مرد
در حالیکه زخم‌هایش را انکار می‌کرد
در حالیکه انکار می‌کرد
که زخم‌هایش از همانجا سرچشمه می‌گیرد که قدرتش.

ترجمه شعر از هایده ترابی

* ماری کوری (۱۹۳۴-۱۸۶۷)، فیزیکدان و شیمیدان لهستانی، مخترع رادیولوژی (پرتونگاری درمانی) است. در سال ۱۸۹۷ و ۱۹۰۳ جایزه‌ی نوبل علمی را در شیمی و فیزیک (مشترکاً به همراه همسرش و فیزیکدانی دیگر) دریافت می‌کند. او سال‌ها، بدون اقدامات ایمنی، در آزمایشگاه پرتونگاری (رادیواکتیو) کار می‌کرده است و سرانجام به همین علت دچار بیماری سرطان خون می‌شود و می‌میرد.

پی نوشت‌ها:

Anmerkungen zu “ ’Denken wie Männer: die Funktion der Alibifrau–Mut zum Ketzertum: die Vision der Außenseiterin“

*Alibifrau

زنان محملی اصطلاحاً به زنانی گفته می‌شود که در ساختار موجود، مقام و جایگاهی سنتاً مردانه را اشغال می‌کنند. سیاست بازنمایی، به جای ایجاد تغییرات زیربنایی به نفع زنان، از این زنان برای نشان دادن رفع تبعیض از زنان و باز بودن تمام عرصه‌ها و امکانات برای آنها سود می‌جوید. زنان محملی در خدمت پنهان کردن موقعیت واقعی و کهتر زنان مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند.

1. Radcliffe College war viele Jahrzehnte lang die “Dèpendence“ für weibliche Studierende von der berühmten Harvard University, zu der nur Männer zugelassen wurden. Erst im Zuge der Bürgerrechtsbewegung der 1960er und frühen 1970er Jahre wurden beide Institutionen für Frauen und Männer geöffnet.

کالج رادکلیف سال‌های طولانی شاخه ای برای دانشجویان زن دانشگاه هاروارد بود که در آن فقط مردان حق تحصیل داشتند. ابتدا در طی جنبش حـق شهروندی در سال‌های ۶۰ و آغاز ۷۰ هردو نهاد برای زنان و مردان گشوده شد.

2. Ibo – Volksstamm in Nigeria. بومیان نیجریه

3. Anne Hutchinson (1591 – 1643), religiöse Theoretikerin und Aktivistin; führte den ersten organisierten Angriff auf die Vertreter des orthodoxen Puritanismus durch und wurde aus dem Staat Massachussetts verbannt. Mary Wollstonercraft (1759-1797), englische Autorin, die das berühmte Traktat A Vindication of the Rights of Women (1792) verfasst. Starb mit 38 an den Folgen einer schwierigen Geburt. Mutter von Mary Shelley, die die Figur des Frankenstein schuf.

او نویسنده کتاب معروف A Vindication of the Rights of Women و در سن ۳۸ سالگی در نتیجه یک زایمان سخت جان خود را از دست داد. او مادر مری شِلی خالق فرانکن اشتاین بود.

Sarah Grimkè (1795-1873) und Angelina Grimkè (1805-1879)
waren Abolionistinnen (in der Bewegung zur Abschaffung von Sklaverei aktiv) und Pionierinnen der Frauenrechtsbewegung. Sie wuchsen in den Süudstaaten auf. A. Grimkè ist u.a. Autorin des Appeal to the Christian Women of the South (1836), S. Grimkè schrieb die letters on the Equality of the Sexes and the Condition of women (1838).
Abigail Foster Kelley (1810-1887) war Abolitionistin und später bekannte Rednerin für die Frauenrechtsbewegung.

او یک فعال جنبش ضدبردگی و بعدها یکی از سخنگویان سرشناس جنبش حقوق زنان بود.

Ida B. Wells Barnett (1862-1931) wurde als Tochter einer Sklavin und eines Indianers geboren. Sie war eine militante Journalistin, Rednerin und Aktivistin, die sich besonders gegen Lynchmorde an Schwarzen einsetzte. Sie misstraute der Hilfe von Weißen im Kampf von Schwarzen, arbeitete jedoch mit weißen Frauen in der Frauenrechtsbewegung zusammen. Gründete die erste Negro Women’s Suffrage Organization. U.a. Autorin von A Red Record (1865) und southern Horrors und der Autobiographie Crusade für Justice (1970).

او به عنوان فرزند یک برده و یک سرخپوست در سال ۱۸۶۲ بدنیا آمد.وی یک ژورنالیست رادیکال بود و فعال و سخنگویی که بـر علیـه قتل‌هـای علیـه سیاهان مبارزه می‌کرد. او به همکاری سفیدپوستان در مبارزه سیاه‌پوستان بدبین بود و در عین حال در جنبش حقوق زنان با زنان سفیدپوست همکـاری می‌کرد. او اولین سازمان زنان سیاه‌پوست مبارزه در راه حق رأی را بنیان گذاشت.

Susan B. Anghony (1820-1906), einer der bekanntesten und radikalsten kämpferinnen für das Frauenwahlrecht und revolutionäre Veränderungen der Situation von Frauen und der Gesellschaft allgemein. Sie gründete mit Elizabeth Cady stanton die National Women’s Suffrage Association, gab die Zeitschrift The Revolution heraus und ist Co-Autorin des mehrbändigen Werks The History of the women’s Suffrage Movement. Sie war eine der wenigen Führerinnen der frühen Frauenrechtsbewegung,
die unverheiratet und kinderlos blieben.

او یکی از سرشناس و رادیکال‌ترین مبارزین حق رأی برای زنان و مدافعین تغییرات انقلابی برای زنان و کـل جامعـه بـود. او بـه همـراه الـیزابت کـَدی استانتون شبکه ملی زنان جنبش حق رأی را بنیان گذاشت و مجلهٔ انقلاب را منتشر می‌کرد او یکی از معدود رهبران جنبش حقوقی زنان بود کـه ازدواج نکرده و بدون بچه بود.

Lillian Smith (1887-1966), Schriftstellerin und Aktivistin in der Bürgerreschtsbewegung. Kämpfte gegen rassistische und sexistische Ausbeutung. Autorin bekannter Romane: Strange Fruit (1944), Killers of the Dream (1949), The Journey (1953), Our Faces, Our Words (1954), One Hour (1959) etc. Eine Sammlung ihrer Werke wurde von Michelle Cliff, die die Einleitung zu diesem Buch schrieb, herausgegeben (The Winner Names the Age).

او نویسنده و فعال جنبش حق شهروندی بود و علیه تبعیض جنسی و نژادی فعالیت می‌کرد.

Fannie Lou Hamer, Führerin in der Büugerrechtsbewegung der 1960er und 1970er Jahre, stammt aus Mississippi und war dort in den schwerèn Kämpfen der 1960er Jahre militante Rednerin und Aktivistin.

از رهبران جنبش حق شهروندی دهه ۶۰ و ۷۰ که اهل می‌سی‌سی‌پی بود و در آنجا در نبردهای سخت دهه ۶۰ سخنگو وفعال بود.

آدریان ریچ- ۱۹۷۹

در باره‌ی مزایای خشم‌مان[1]

اودری لرد

نژاد پرستی یعنی اعتقاد به برتری طبیعی یک نژاد بر همه‌ی نژادهای دیگر و حق منتج از آن برای اعمال سروری آشکار و نهان.
زنان در برابر نژاد پرستی موضع می‌گیرند. پاسخ من به نژاد پرستی خشمی آتشین است. من با این خشم زندگی کرده‌ام، از طریق این خشم، تحت وجود این خشم و در اوج این خشم زندگی کرده‌ام، این خشم را نادیده گرفته‌ام و خود را به آن نزدیک کرده‌ام. من یاد گرفته‌ام که از این خشم در تمام زندگی‌ام استفاده کنم، پیش از اینکه از رویاهای من تعذیه کند.
قبلاً در سکوت با آن روبرو می‌شدم، این خشم بزرگ مرا می‌ترساند، از ترسم در برابر این خشم چیزی یاد نگرفتم. شما نیز از ترس‌تان در برابر خشمتان چیزی یاد نخواهید گرفت.
اینکه زنان در برابر نژادپرستی موضع می‌گیرند، به این معنی است که ما در برابر خشم درونی‌مان موضع می‌گیریم. خشم‌مان در برابر طردشدن‌مان، در برابر امتیازهای بی پایه و خوار شمردن نژادپرستانه، در برابر سکوت، سوء استفاده، کلیشه‌ها، دفاع ازموضع ضعف، جعل مفاهیم، خیانت وهمدستی با خائنین.
خشم آشکار پاسخ من به ذهنیات نژاد پرستانه و رفتارها و پیش داوری‌های منتج از آن است.
چنانچه چنین موضعی در برخورد شما به زنان دیگر خود را نشان داده است، روشن می‌شود که خشم من و ترس‌های نهان شما احتمالاً آن جرقه‌هایی هستند که می‌توانید از آنها برای رشدتان استفاده کنید، همانگونه که من برای پیشرفتم باید یاد می‌گرفتم که خشم خود را بیان کنم، تا به دگرگونی‌های ریشه‌ای دست یابم و نه برای اینکه دچار احساس گناه شوم. احساس گناه و موضع تدافعی سنگ‌های یک دیوار هستند که همه‌ی ما درمواجهه با آن خرد می‌شویم، زیرا آنها در خدمت آینده دلخواه هیچ یک از ما نیستند.

این نوشته قرار نیست یک رساله تئوریک باشد. به همین علت با مثال‌هایی نشان خواهم داد که زنان چگونه با یکدیگر رفتار می‌کنند، و امیدوارم برای شما روشن شود که منظورم چیست. برای اینکه سخنم را کوتاه کرده باشم، خود را به چند مثال محدود می‌کنم، می‌دانید که مثال‌های فراوانی وجود دارد. برای نمونه:
در سمینار آکادمیک مشخصی، خشم بلاواسطه خود را بروز دادم. زن سفید پوستی به من گفت: "به من بگو چه احساسی داری، اما اینقدر خشن نباش، اگر نه اصلاً نمی‌توانم گوش بدهم". اما آیا براستی نوع حرف زدن من باعث می‌شد که او نشنود، یا اصلاً شنیدن پیام من می‌تواست زندگی او را دگرگون کند.
مثال دیگر: بخش مطالعات زنان در دانشگاهی دریکی از ایالت‌های جنوبی، در پایان نشستی یک هفته‌ای در باره "زنان سیاه وسفید"، از یک زن سیاه پوست برای سخنرانی دعوت کرد. از آنها پرسیدم: "این هفته چه دستاوردی برای شما داشت؟"
حاضر به جواب‌ترین زن سفید پوست آنجا پاسخ داد: "من فکر می‌کنم برای من دستاوردهای بسیاری داشت. احساس می‌کنم که زنان سیاه پوست حالا مرا خیلی بهتر درک می‌کنند. آنها می‌توانند خیلی بهتر بفهمند که من از کجا می‌آیم ."گویی هسته مرکزی معضل راسیسم در آنجاست که او بهتر فهمیده شود! اینها سنگ‌های دیواری هستند که ما تا زمانی که درنیابیم، امکان از میان برداشتن این دیوار هم هست با سر به آن خواهیم خورد.
پانزده سال است که جنبش زنانی وجود دارد که بنا به ادعای خود، برای امکانات زندگی و آینده همه زنان حرکت می‌کند. اما هنوز، و همچنان، من در دانشگاه‌ها با این پرسش روبرو می‌شوم: "چگونه بایستی با مسئله راسیسم برخورد کنیم؟ آخر هیچ زن رنگین پوستی در این برنامه شرکت نکرده است."و یا با ذهنیت‌های مشابهی از این قبیل سرو کار داریم: "در بخش علمی ما هیچکس با تخصص لازم وجود ندارد که بتواند در زمینه آثار زنان رنگین پوست تدریس کند" به بیان دیگر: نژادپرستی مشکل زنان سیاه پوست است، مشکل زنان رنگین پوست است و ما تنها می‌توانیم در باره آن بحث کنیم.

باز هم یک مثال: بعد از شعرخوانی از کتابم به نام "سروده‌هایی برای زنان در خشم"، زن سفید پوستی از من پرسید: "آیا قصد داری کاری انجام دهی که ما نیز با بغض‌مان، با خشم‌مان کنار بیاییم، من فکر می‌کنم این مسئله مهمی است." از او پرسیدم: " تو خودت از خشمت چگونه استفاده می‌کنی؟" بعد می‌بایست چشمانم را از نگاه بی معنی او برمی‌گرفتم، پیش از اینکه او مرا نیز به شریک نابودسازی خویش بدل کند. آخر من برای احساس کردن خشم او آنجا نبودم.

زنان سفید پوست آغاز به پرسش از خود درباره رابطه‌شان با زنان سیاه پوست کرده‌اند. اما از میان این پرسش‌ها، بیش از همه با این اشتیاق روبرو می‌شوم که تنها کودکان تیره پوست دوران کودکی آنها در آن سوی خیابان به حساب آیند، یا پرستار محبوب کودکی و یا فلان همشاگردی که گهگاه با آنها در مدرسه بوده است: خاطراتی ملایم در مورد چیزی که زمانی برایتان مرموز، جذاب و یا بی تفاوت بوده است.

شما ترجیح می‌دهید به خاطرات کودکی نزدیک نشوید، تأثیرات قهقهه‌های پس ازدیدن فیلم‌های راستوس و اوآتمیل را، در خودتان، به یاد نمی‌آورید.[2]، پیام ماندنی دستمالی را که مادرتان بر روی نمیکت پارک پهن می‌کرد، چرا که من پیش از آن آنجا نشسته بودم، پرتره‌های حذف ناشدنی و توهین‌آمیزآموس واندی[3] و قصه‌های مضحک پیش از خواب که پدرتان می‌گفت، اینها را به یاد نمی‌آورید.

سال ۱۹۶۷ داشتم دختر دو ساله‌ام را که در چرخ خرید سوپر مارکت نشسته بود، در راهروهای سوپرمارکتی، درچسترشرقی، می‌چرخاندم و خرید می‌کردم. دختر بچه سفیدی که در چرخ خرید مادرش نشسته بود و داشت از کنار ما رد می‌شد، هیجان زده فریاد زد: "مامان نگاه کن، یک پرستار

بچـه نی نی کوچولو!" (خنده حضار) و مادران شما "هیس" گفتند، اما شما را تصحیح نکردند. و به دنبالش، شما می‌توانید، ۱۵ سال بعد در سمیناری در باره نژادپرستی، چنین داستانی را همچنان خنده دار بیابید. اما من می‌شنوم که قهقه‌هایتان توأم با وحشت و بدون لذت است.
در یک نشست فرهنگی بین المللی زنان، یک زن شاعرمعروف سفید پوست آمریکایی، برنامه خوانش زنان رنگیـن پوسـت را قطـع می‌کنـد تـا شـعرهای خودش را بخواند، پس از آن با عجله نشست را ترک می‌کند تا به "میزگردی مهم" برسد.

آیا زنان آکادمیسین واقعاً خواهان گفتگویی درباره‌ی نژادپرستی هستند؟ اگر چنین هست، آنها باید نیازها و شرایط زندگی زنان دیگر را در نظر بگـیرند و به رسمیت بشناسند. برای مثال وقتی که زنی آکادمیسین می‌گوید: "من نمی‌توانم فلان چیزرا برای خودم تهیه کنم"، شاید او بخواهـد بگویـد کـه بـاید تصمیم بگیرد که پولش را چگونه و کجا خرج کند. اما وقتی که زنی محتاج کمک‌های اداره خدمات اجتماعی می‌گوید: "من نمی‌توانم این را برای خـودم تهیه کنم "، معنی اش این است که او امروز باید با مبلغی زندگی خود را بگذراند که در سال ۱۹۷۲ به سختی حداقل معاش زندگی را تأمین می‌کـرد، و اینکه او اغلب غذای کافی نیز ندارد. با این وجود، اتحادیه ملی مطالعات زنان[۴] اینجا، در سال ۱۹۸۱ سمیناری برگـزار می‌کنـد کـه می‌خواهـد در آن بـه مسئله‌ی نژادپرستی بپردازد، و هم‌زمان پرهیز دارد ورود را برای زنان فقیر و رنگین پوستی که می‌خواهند گروه‌های گفتگو و کـار را اداره کننـد، رایگـان اعلام کند. در نتیجه زنان رنگین پوست بسیاری، چون ویلمِت براون از جنبش "زنان سیاه برای مزد کار خانگی"، نمی‌توانند در این نشست شرکت کنند.
و من بار دیگر از خود می‌پرسم: آیا باز هم قرار بر این است که یک نمونه تیپیک از برنامـه‌های دانشـگاهی داشـته باشـیم، جـایی کـه در محـافل بسـته آکادمیک در باره زندگی بحث می‌شود؟
به همه زنان سفیدپوستی که ظاهراً با چنین نگرشهایی آشنا هستند، و در وهله اول، به خواهران رنگین پوستم که مثل من همچنان با زحمت خشم‌شان را فرو می‌خورند و یا گاه از خود می‌پرسند که آیا بروز این خشم "بی فـایده" و "ویرانگـر" نیسـت- "بـی فـایده" و "ویرانگـر" دو اتـهام رایـج هسـتند- می‌خواهم به همه شما چیزی درباره خشمم بگویم، می‌خواهم در باره بغضم بگویم و درباره آنچه ره‌توشه سفرم بر گستره‌های آن حس بوده، بگویم .

همه چیز می‌تواند سودمند باشد، همه چیز، به جز بی‌جهت هدر دادن انرژی. این حرف را آویزه گوشتان کنیـد، بـه ویـژه زمـانی کـه شـما را متـهم بـه ویرانگری می‌کنند، آن را به یاد داشته باشید.

هر زنی، دارای ذخیره غنی از خشمی عمیق است. خشمی عمیق نسبت به مکانیسم‌های سرکوبگرانه شخصی و ساختاری که بوجـود آورنـده ایـن خشـم هستند. چنین خشمی، اگر هدفمند به کار گرفته شود، می‌تواند سرچشمه پیشرفت و دگرگونی باشد. وقتی می‌گویم دگرگونی، منظورم تنـها یـک تغییـر ساده مکانیکی، کم شدن گذرای فشارها، توانایی زدن لبخندی و احساس خوشی داشتن نیست. منظورمن چرخش رادیکال تمام موازینی است که زندگی ما را پایه ریزی کرده‌اند.

من موقعیت‌هایی را تجربه کرده‌ام که در آن زنان سفید پوست یک اشاره نژادپرستانه را می‌شنوند،از آن عصبانی می‌شوند، سرانجام نزدیک است از خشـم منفجر شوند، اما از ترس هیچ چیزی نمی‌گویند. چنین خشم بیان نشده‌ای، در درون آنها، مانند بمب ساعتی عمل می‌کند و اغلب بـر چـهره زن رنگیـن پوست بعدی که در مورد نژادپرستی حرف می‌زند، منفجر می‌شود.

اما یک خشم بیان شده، و به کنِش تبدیل شده در خدمت آرمان‌ها و آینده ما، حرکتی روشنگرانه، رهایی بخش و توان بخش است. تازه در روند دردنـاک تبدیل (خشم به کنش) است که ما یاران- که با آنها نیز بایست تفاوت‌های جدی خود را روشن کنیم- و دشمنان حقیقی خود را باز می‌شناسیم.

خشم پر از دانش و انرژی است. وقتی من از زنان رنگین پوست صحبت می‌کنم، تنها منظورم زنان سـیاه نیسـتند. مـن از زنـان آسـیایی، امریکایی‌هـای کارائیبی، امریکایی‌های مکزیکی، لاتینی‌ها، اسپانیائی‌ها و بومیان امریکا[۵] نیز حرف می‌زنم، و هر کدام از ما حق داریم که به نام خـود خطـاب شـویم. زن رنگین پوستی که بر من خرده می‌گیرد که چرا مبارزات ضد نژاد پرستانه او را دقیقاً همان مبارزات خود انگاشته‌ام و مـی‌گویـد بـا ایـن کـار او را نـامرئی کرده‌ام، دارد نکته‌ای را به من گوشزد می‌کند که حتماً باید به آن توجه کنم. در غیر این صورت ما انرژی‌مان را در این راه هدر می‌دهیـم کـه بـه خـاطر حقیقت‌هامان با یکدیگر مشاجره کنیم. زمانی که من آگاهانه یا ناآگاهانه در سرکوب خواهرانم مشارکت می‌کنم- و از طـرف آنـها مـورد بازخواسـت قـرار می‌گیرم- و خشم آنها را با خشم خودم پاسخ می‌دهم، محتوای واقعی جدل‌مان را با یک واکنش پنهان می‌کنم، انرژی‌ای که برای پیوند به آنها نیاز دارم، هدر می‌دهم. و بله بسیار سخت است ساکت نشستن و گوش فرا دادن به اینکه زنی دشواری یک سرکوب را تصویـر کنـد؛ سـرکوبی کـه مـن قربـانی‌اش نیستم و یا شاید حتی در آن سهیم بوده باشم.

ما اینجا با قدری فاصله در مورد نکاتی حرف می‌زنیم که در دنیای بیرون، به شکل زمختی، ضرورت مبارزه‌ی زنان را بـه مـا یـاد آوری می‌کنـد. امـا ایـن نبایستی ما را در برابر ابعاد و تنوع پیچیدگی‌های قدرت‌های پیرامون‌مان کور کند که علیه ما و همه چیزهای حقیقی انسانی خود را سازماندهی می‌کنند. ما اینجا به عنوان زن، گرد نیامده‌ایم که نژادپرستی را در یک خلاء سیاسی و اجتماعی به بحث بگذاریم. ما در حنجره پاره شده سیستمی داریم حرکـت می‌کنیم که در آن نژادپرستی و ستم گری جنسی، برای تضمین منافع همین سیستم، نقشی بسـزا، ریشـه‌ای و لازم دارد. موضـع گـیری زنـان در برابـر نژادپرستی آنچنان موضوع حساسی است که رسانه‌های محلی ترجیح می‌دهند، برای بی اعتبار کردن این کنفرانس، همه توجه‌شان را بر وجـود امکانـات جداگانه اقامت- در طول مدت کنفرانس- که برای زنان هم‌جنس‌گرا تدارک دیده شده است، متمرکز کنند.[۶] گویا مجله هاردفوردر کورانت جـرأت نکـرده موضوع این کنفرانس- نژادپرستی- را حتی یکبار ذکر کند، آخر می‌توانست این خبر در همه جا بپیچد که ما زنان بررسی و دگرگونی همه شرایط سـتم گرانه زندگی‌مان را در برنامه مبارزاتی مان قرار داده‌ایم.

رسانه‌های حاکم خواهان این نیستند که زنان- و آن هم زنان سفید- در برابر نژاد پرستی موضع گیری کنند. نژادپرستی بایستی به عنوان جزء جدائی ناپذیر در بافت هستی انسانی پذیرفته شود، درست مثل این واقعیت که هر شب هوا تاریک می‌شود و یا اینکه انسان هر از گاهی سرما می‌خورد. بنابر این ما در میدان و زمینه‌ای از ضدیت‌ها و تهدیدها فعالیت می‌کنیم- و دلیل این امر، قطعاً، خشم ما نسبت به یکدیگر نیست، بلکه، بسیار بیشتر، نفرت مرگ آوریست از همه ما زنان، از همه رنگین پوستان، از همه هم‌جنس‌گرایان زن و مرد و از همه تهیدستان، از همه مایی که شرایط ویژه زندگی‌مان را مورد کنکاش قرار داده‌ایم و از خود در برابر سرکوبگران دفاع می‌کنیم، به این طریق که برای متحد شدن و آکسیون‌های مؤثر تلاش می‌کنیم.
برای هر بحثی درباره نژادپرستی، در میان زنان، ضروری است که ما خشم خود را به رسمیت بشناسیم و آن را به کار گیریم. این کاربایستی به شکلی خلاق و خودانگیخته رخ بدهد، زیرا اهمیتی تعیین کننده دارد. ترس ما از عصبانیت، خشم و غضب نباید ما را فلج کند یا اینکه باعث شود کمتر رادیکال و ریشه‌ای و صمیمانه تلاش کنیم. ما باید پای انتخاب موضوع این کنفرانس و خشم عمیق برخاسته از آن، با جدیت بایستیم، زیرا باید بدانیم: دشمنان ما نفرتشان را از ما و از آنچه که ما در دستور کار داریم نشان می‌دهند. قضیه تلخ و جدیست.

و در حالیکه ما، ویژگی‌های غالبا دردناک خشم مان را به همدیگر، و با یکدیگر بررسی می‌کنیم، هرگز فراموش نکنید: آنچه که مرا وا می‌دارد به شما هشدار بدهم که شب‌ها درهای اتاقتان را باز نگذارید و تنها در خیابان‌های هاردفورد رفت و آمد نکنید خشم ورزیدن ما زنان به یکدیگر نیست. نه، دلیلش نفرتی است که در این خیابان‌ها کمین کرده است، دلیلش این میل قوی به نابودی همه مایی است که به جای بسنده کردن به سخنرانی‌های آکادمیک، واقعاً برای دگرگونی تلاش می‌کنیم.

این نفرت با خشم آتشین ما هیچگونه وجه تشابهی ندارد. نفرت واکنش کینه جویانه کسانی است که با ما همراه نیستند و هدفشان تخریب و کشتار است، خشم، درد عمیق نسبت به ناروایی‌ها میان همطرازان است با هدف دگرگونی. اما ما وقت زیادی نداریم. ما اینگونه بار آمده‌ایم که هر تفاوتی به جز جنسیت را عامل نابودی خودمان ببینیم. به همین دلیل حتی تصور اینکه زنان سیاه و سفید می‌توانند بدون عذر و بهانه، بدون سکوت، بدون احساس گناه، خشم شان را بروز دهند، هولناک و جادویی به نظر می‌رسد. این نشان می‌دهد که کسانی که هم طراز هستند در عرصه مشترکی با یکدیگر روبرو می‌شوند تا در مورد اختلافاتشان فکر کنند و ادعاهایی را که برای این تفاوت‌ها در طول تاریخ بیان شده، اصلاح کنند و به چالش طلبند. چرا که این ادعاها آن عواملی هستند که ما را از یکدیگر جدا می‌کنند. و ما باید از خود سئوال کنیم: براستی چه کسی از این همه سود می‌برد؟

زنان رنگین پوست در آمریکا در یک سمفونی خشم، رشد می‌کنند: ما بایستی آرام رفتار کنیم، ما همه جا نامطلوبیم، ما این را می‌دانیم: بقای ما به بهای درگیر شدن با تمام دنیا است. زیرا در دنیای خارج از ما این یقین وجود دارد که ما انسان نیستیم و وجود ما- به جز برای خدمت به آنها- مورد تنفر است. من آگاهانه می‌گویم سمفونی و نه کاکوفونی (ناموزون و گوش خراش). برای اینکه ما مجبور بودیم یاد بگیریم که خشم‌مان را چون ارکستری هم‌آوا کنیم تا ما را از پای نیندازد. ما مجبور بودیم یاد بگیریم به جلو برویم و از خشم‌مان سود بگیریم: ما می‌بایستی برای زندگی روزمره‌مان، نیرو، توانمندی و آگاهی را از این خشم بیرون بکشیم. کسانی از ما که این درس سخت را نیاموخته‌اند، نتوانسته‌اند جان سالم بدر برند. و بخشی از خشم من، از بغض من، نیز شربت تلخی است به یاد خواهران قربانی‌ام.

برآشفتگی واکنشی بجا در برابر نژادپرستی است، همچنان که خشم بیان شده ما در برابر برجای ماندن رفتارهای منتج شده از نژادپرستی، بجاست. از زنانی میان شما که از خشم زنان رنگین پوست بیشتر می‌هراسند تا عملکرد نژادپرستانه خودشان، می‌پرسم: آیا خشم ما براستی تهدیدآمیزتر از نفرت از زنان است؛ نفرتی که بر همه مظاهر زندگی ما سایه انداخته است؟

این خشم زنان دیگر نیست که ما را نابود می‌کند، بلکه خودداری ما از شنیدن ضرب‌آهنگ این خشم، در آن کاویدن به منظور یادگیری، از نشانه‌های تظاهر این خشم عبور کردن و به عمق و ماهیتش رسیدن و خودداری از درک آن به عنوان سرچشمه نیروها و قدرتمند شدمان است.

من نمی‌توانم خشمم را پنهان کنم تا شما از احساس گناه مصون بمانید، آسیب نبینید یا واکنش خشمناک متقابل نشان ندهید. زیرا با اینکار همه تلاش‌های‌مان تنزل یافته و جدیت خود را از دست می‌دهد. احساس گناه پاسخ به خشم نیست، بلکه پاسخی است به عمل کردن یا نکردن ما. این احساس چنانچه به دگرگونی منتهی شود، می‌تواند مفید باشد، زیرا در این صورت، دیگر احساس گناه نیست، بلکه سرآغاز روند آگاهی است. البته بیشتر اوقات احساس گناه تنها بیان دیگری از ناتوانی یا موضع دفاعی است که در آن هر گونه مراوده‌ای قطع می‌شود. احساس گناه تبدیل به اهرمی می‌شود تا با آن جهالت خود را حفظ و همه چیز به همین صورت تداوم یابد؛ آنها به محافظی در برابر هر گونه دگرگونی بدل می‌شوند.

زنان کمی این توانایی را یافته اند که خشم، غضب و بغض خود را به شکل سازنده‌ای بروز دهند. در گروه‌های خودیاری (اکثراً زنان سفید) که در گذشته برپا می‌شد، مسئله بیان خشم، معمولاً حول خشم از دنیای مردانه می‌گشت. و زنان سفیدی که این گروه‌ها را تشکیل می‌دادند تجربه‌های مشابهی از سرکوب داشتند. به طور کلی، تلاش کمی برای برشمردن تفاوت‌های راستین میان زنان می‌شد- به عنوان مثال تفاوت‌های نژادی و طبقاتی، رنگ پوست و گرایش جنسی. در آن زمان این نیاز احساس نمی‌شد که تناقضات درونی خود را، نقش خود را به عنوان زنان سرکوب‌گر به زیر پرسش ببرند. اگر چه بیان کردن خشم تمرین می‌شد، اما به ندرت به خشم میان زنان پرداخته می‌شد. یاد نمی‌گرفتند که چگونه با خشم زنان دیگر برخورد کنند. بلکه تنها یاد می‌گرفتند که آن را پس بزنند، انکار کنند، و یا از آن فرار کنند و به زیر لحاف وجدان راحت بخزند.

من هیچگونه استفاده خلاقی را برای احساس گناه شما و خودم نمی‌شناسم. احساس گناه تنها می‌تواند امکانی باشد برای پرهیز کردن از حرکت و عمل

سنجیده، وقت را به بطالت گذراندن، آنهم زمانی که تصمیم گیری روشن، ضرورتی فوری دارد. زمانی پیش از طوفان محتمل، طوفانی که می‌تواند زمین را سیراب کند و اما درختان را نیز از ریشه بکند. وقتی من با خشم با شما صحبت می‌کنم، حداقل با شما صحبت کرده‌ام. من اسلحه‌ای بر گیجگاه شما نگذاشته‌ام و شما را در خیابانی به قتل نرسانده‌ام، من نگاهم را به بدن غرقه در خون خواهرتان ندوخته‌ام و نپرسیده‌ام: "چکار کرده که کشتنش؟" این دقیقاً واکنش دو زن سفیدی بود که مری چرچ ترل[۷] در جریان لینچ کردن و مثله کردن زن سیاه پوست بارداری، تصویر می‌کرد. شکمش را دریده و جنینش را بیرون کشیده بودند. این واقعه در سال ۱۹۲۱ رخ داد، زمانی که آلیس پاول حاضر نبود از اجرای قانون اصلاحی نوزدهم به نفع همه زنان پشتیبانی کند.[۸]- زنان رنگین پوست که خود برای به وجود آمدن این قانون همراهی و مبارزه کرده بودند، شامل این قانون نمی‌شدند. خشم ما به یکدیگر ما را نمی‌کشد، اگر که موفق شویم دقیق بیانش کنیم: اگر که با محتوای خشم بی پرده برخورد کنیم، حداقل با همان شدتی که خود را در برابر بیانش می‌بندیم. خشم منبع قدرت است و نباید شرم داشته باشیم که از آن، به جای احساس گناه کردن، نیرو بگیریم. هنگامی که اجازه نمی‌دهیم بغض، خشم و غضب بیان شوند، اجازه شناخت و تشخیص هم به خود نداده‌ایم. این بدان معناست که ما می‌خواهیم تمام الگوها و کلیشه‌های قدیمی را برای خود معتبر بشماریم؛ الگوهایی که برای ما مرگ آور و قطعاً آشنا هستند. من تلاش کردم یاد بگیرم که تا چه حدی خشمم برایم مفید است و مرزهایش کجا است.

زنانی که برای ترس تربیت شده‌اند خشم و عصبانیت را غالباً تهدیدی تخریبی برای موجودیت خود می‌یابند. بر اساس ساختار خشونت وحشیانه مردانه، به ما یاد داده‌اند که زندگی خود را در گرو التفات به قدرت پدرسالارانه ببینیم. ما می‌بایستی به هر قیمتی مانع از آن می‌شدیم که کس دیگری را خشمگین و عصبانی کنیم، چرا که همیشه درس‌های تلخی از آن منتج می‌شد: به ما آنگ دختر بد و دختر بی تربیت می‌زدند، دخترى که انتظارات دیگران از خود را برآورده نمی‌کند. و مسلم است که وقتی ما ناتوانی خود را بپذیریم، هر خشم و غضبی برای ما نابود کننده می‌شود.

قدرت ما در این نهفته است که تفاوت‌های میان زنان را به مثابه امری ثمربخش بشناسیم و صمیمانه در برابر جعلیات و ادعاهای ساختگی بایستیم که خود ناخواسته به ارث برده‌ایم و اینک باید تصحیح‌شان کنیم. چنانچه با خشم‌مان در برابر یکدیگر بتوانیم واقعاً به تفاوت‌های‌مان پی ببریم، این آگاهی بر تفاوت‌ها می‌تواند ما را به آگاهی بر قدرت برساند. چرا که خشم در میان هم سرنوشتان می‌تواند به دگرگونی منجر شود و نه نابودی. حس ناراحتی و حس گمگشتگی که در اینگونه موارد پیدا می‌شود مرگ آور نیست، بلکه نشانی از بلوغ ماست.

پاسخ من به نژادپرستی خشم است. این خشم در زندگی من آنجایی که فرو خورده شده و ناگفته مانده است، برای هیچ دردی درمان نبوده است. این خشم تنها در شرایط درس دادن به یاریم آمد، آنجا که هیچکس کوچکترین درکی از کار و تاریخ زنان سیاه نداشت. این خشم من آتشی بود در منطقه‌ی یخی چشمان بی تفاهم زنان سفیدی که در تجربه‌ی من و تجربه‌ی مردمم تنها بهانه تازه‌ای برای ترس و احساس گناه پیدا می‌کردند. خشم من نباید بهانه‌ای باشد برای شما که کور بودنتان را به چالش نطلبید، یا دلیلی باشد که شما از عواقب اعمال و رفتار خودتان فاصله بگیرید.

هنگامی که ما، به عنوان زنان رنگین پوست، به خشم‌هایی میدان می‌دهیم که در نتیجه تماس‌هایمان با زنان سفید بروز می‌کند، اغلب می‌شنویم که می‌گویند: "فضای ناامیدی را دامن می‌زنیم" و یا "راه را بر گفتگو و همکاری صمیمانه می‌بندیم". این نقل قول‌ها از نامه‌هایی است که من در این دوسال اخیر از اعضای این سازمان دریافت کرده‌ام. زنی برای من نوشته است: "از آنجا که تو سیاه پوست و لزبین هستی، بنظر می‌آید که با اتوریته اخلاقی رنج حرف می‌زنی." بله من سیاه‌پوست و لزبین هستم و آنچه که شما در صدای من می‌شنوید، رنج نیست، بلکه خشم است، اتوریته اخلاقی نیست، بلکه عصبانیت است. اینها با یکدیگر تفاوت دارند".
روی برگرداندن شما از خشم زنان سیاه پوست، به بهانه و زیر پوشش ترس، هیچیک از ما را قدرتمند نمی‌کند. این تنها امکان دیگریست برای حفظ و تداوم نژاد پرستی کور و قدرت ناشی از امتیازات بی چون و چرا.
از خلق‌های تحت ستم همیشه خواسته می‌شود که انعطاف داشته باشند و خودشان را کمی کش بدهند تا پلی شوند بر درّه میان کوری و انسانیت. از زنان سیاه پوست انتظار می‌رود که با خشم و عصبانیت در خدمت درمان و شناخت دیگران قدم بردارند. اما آن زمان دیگر گذشته است. خشم من برایم درد ایجاد کرده است، اما همزمان بقای خود را مدیون آن هستم. و پیش از آنکه آن را رها کنم، می‌خواهم مطمئن شوم که در راه رسیدن به شناخت، جایگزینی برای آن خشم خواهم یافت، که دست کم به همان اندازه کارساز باشد.

کدام زن اینجا هست که به عنوان ستمدیده، آنچنان در سرکوب شدن خویشتن غرق گشته که قادر نیست جای پاشنه‌ی کفشش را در صورت زنی دیگر ببیند؟ کدام زن اینجا آنچنان قلبش تنها برای شیوه سرکوب شدن خویش می‌تپد که- بی اعتنا به وزش بادهای سرد خودبینی- به این سرکوب، به عنوان جواز ورود به باشگاه عادلان، نیاز دارد؟

من زنی رنگین پوست و لزبین هستم که چون در دانشگاه کار می‌کنم، فرزندانم از تغذیه کافی برخوردارند. اما اگر معده‌های پر آنها باعث شود که من نقاط مشترکم را با دیگر زنان رنگین پوستی که بیکار هستند و فرزندانشان گرسنگی می‌کشند، درک نکنم یا مشترکاتم را با زنی فراموش کنم که تنش زیر چاقوهای کورتاژهای غیرقانونی یا عقیم سازی تبدیل به زخمی عفونی شده است؛ زمانی که من قادر نیستم لزبینی را درک کنم که مجبور به گذشتن از فرزندانش شده است؛ لزبینی که گرایش جنسی خود را مخفی کرده است چرا که محیط هم‌جنس‌گرا ستیز تنها شانس او برای بقاست؛ زنی که تصمیم می‌گیرد سکوت کند تا از مرگ نجات یابد، یا زنی که از ترس اینکه مبادا عصبانیت من، خشمش را به فوران آورد، فلج شده است- اگر من این زنان را به عنوان مظاهری دیگر از موجودیت خودم باز نشناسم، پس نه تنها در سرکوب آنها بلکه در سرکوب خود نیز سهیم هستم. بنابراین ما باید خشمی را که میانمان پدیدار می‌شود، در مسیر روشنگری و تقویت متقابل به کار بگیریم؛ به جای آنکه آن را به احساس گناه تبدیل کنیم و خود را باز هم از یگدیگر

دورتر سازیم. مادامی که حتی تنها یک زن در اسارت باشد، من آزاد نیستم؛ حتی اگر او زنجیرهای دیگری جز زنجیرهای من به پا داشته باشد. مادامی که حتی یک انسان رنگین پوست در زنجیر باشد، من آزاد نیستم. و شما نیز تا آن زمان آزاد نخواهید بود.

من اینجا به عنوان یک زن رنگین پوست حرف می‌زنم؛ کسی که خواهان نابودی نیست، بلکه تنها حق حیات می‌خواهد. هیچ زنی مسئول تغییر روحیه و روان سرکوب کننده اش نیست، حتی اگر این سرکوب کننده یک زن باشد. من از لبان گرگ خشم مکیده‌ام، و از آن درجایی که روشنی، خواهری و امنیتی نبود؛ سبکبالی، خنده، امنیت و گرما نصیبم شد.

ما نه خدایانیم و نه مادرسالاران، نه قادر متعال هستیم و نه در عرش بخشش خداوندی بسر می‌بریم. ما نه شعله‌های آتش دادگاه آخرتیم و نه ابزار مجازات الهی. ما زن هستیم و هر بار به ناگزیر به آن عنصر نوین یعنی همانا قدرت زنانه‌مان رجعت داده می‌شویم. ما یاد گرفته‌ایم از خشم‌مان استفاده کنیم، همانگونه که یاد گرفته‌ایم از گوشت حیوانات مرده استفاده کنیم. زخمی و آسیب دیده در یک تحول دائمی کارآزموده شدیم- و به قول آنجلا ویلسون[۹] "[تحولی که] با ما به پیش می‌رود" با زنان غیر رنگین پوست یا بدون آنها! هر قدرتی را که به چنگ آورده‌ایم به همراه خشم‌مان به کار می‌گیریم تا در حیات و پی ریزی دنیای نوینی سهیم شویم؛ دنیایی که در آن خواهران‌مان آزادانه می‌توانند شکوفا شوند و فرزندان‌مان امکان عشق ورزیدن داشته باشند. دنیایی که در آن قدرت حس کردن و روبرو شدن با تفاوت‌ها و شگفتیهای زنی دیگر، بالاخره بتواند میل به نابودی را در ما از بین ببرد.

زیرا آنچه که چون مایعی سمی بر این سیاره روان است، خشم زنان رنگین پوست نیست. آنچه که موشک‌ها را شلیک می‌کند؛ هر ثانیه بیش از شصت هزار دلار برای موشک‌ها و دیگر ابزارآلات جنگی و کشنده می‌پردازد (آمار امروز به مراتب بیشتر از این مبلغ میباشد- م.)، زنان را عامدانه به قتل می‌رساند، کودکان را در شهرها قصابی می‌کند، گازهای سمی و بمب‌های شیمیایی ذخیره می‌کند، به دختران ما و به کره خاکی تجاوز می‌کند، خشم من نیست. این خشم و عصبانیت زنان سیاه پوست نیست که به خشونت کور و غیرانسانی منجر می‌شود. خشونتی که اگر که ما همه آنچه را که داریم، تسلیمش نکنیم، کمر به نابودی همه ما خواهد بست. قدرت ما یعنی توانایی بررسی و تعیین شرایطی که می‌خواهیم تحت آن زندگی و کار کنیم. قدرت ما یعنی، با درد- خشم در برابر خشم- و با زحمت- سنگ بر سنگ- آینده و کره خاکی را ازنو با ایده‌های نو سامان دادن: آینده‌ای که از طریق تفاوت‌ها غنی خواهد شد، و کره خاکی‌ای که تصمیمات و گام‌های ما را در خود حمل می‌کند.

ما به همه‌ی زنانی که می‌توانند با ما روبرو شوند- از هر منظری و فارغ از هر گونه احساس گناه و تَعَین- خوشامد می‌گوییم.

پی نوشت‌ها:

Anmerkungen zu ”Vom Nutzen unseres Ärgers”

1. Rede auf dem Jahrestreffen der National women’s Studies Association 1981.
Das Treffen stand unter dem Thema Rassismus. Erschienen in Women’s Studies Quarterly 9:3 (Herbst 1981).
سخنرانی در اجتماع سالانه شبکه مطالعات ملی زنان در سال ۱۹۸۱، موضوع بحث این نشست نژادپرستی بود.

2. Rastus und Oatmeal: stereotype Charaktere schwarzer Kinder in amerikanischen Kinderfilmen der 30er bis 50er Jahre.
راستوس و اوآتمیل: نمادهای شخصیتی بچه‌های سیاه‌پوست در فیلم‌های آمریکایی کودکان در دهه‌های ۳۰ تا ۵۰

3. Amos ’n Andy:von Weißen verfaßte, bösartig rassistische Hörspielserie in den 30er und 40er Jahren über die “Lächerlichkeit“ schwarzer Großstadtbewohner.
Nach der Radioauswertung in den 50er und 60er Jahren als Fernsehserie; nach anhaltenden protesten schließlich abgesetzt.
آموس و اندی: نوار داستانی که سفیدپوستان در دهه ۳۰ و ۴۰ تولید کرده بودند این نوار به طرز مهلکی نژادپرستانه بود و در مورد "مضحک بودن" ساکنین سیاه شهرهای بزرگ بود.

4. National Women’s Studies Association – wurde 1977 gegründet und bringt Lehrerinnen, Hochschulherinnen, Studentinnen und Angestelltinnen im Schul- und Hochschulbereich zusammen.
شبکه مطالعات ملی زنان در سال ۱۹۷۷ تأسیس شد وشبکه ارتباطی بین معلمان، استادان دانشگاه، دانشجویان و کارمندان مدارس و مدارس عالی بود.

5. Indianerinnen. سرخ پوستان

6. s. Anm. 9.

7. Mary Church Terrell, 1863 – 1954: auch von Weißen hochgeachtete schwarze Pädagogin und Suffragette, die zusammen mit den weißen Suffragetten für das Frauenwahlrecht Kämpfte.
زن سیاه‌پوست متخصص تعلیم و تربیت که از سوی سفیدپوستان نیز مورد توجه قرار گرفته است. او همراه با مبارزین سفیدپوست جنبش حق رأی برای حق رأی زنان مبارزه می‌کرد.

8. Alice Paul, 1885 – 1977: Suffragette, Gründerin der Woman’s Party. Entscheidende Vorkämpferin für das 19. Amendment, das Gesetz, das 1920 den (weißen!)
amerikanischen Frauen das Wahlrecht brachte.
یکی از پیشگامان مؤثر مبارزه برای قانون اصلاحی ۱۹ که در سال ۱۹۲۰ حق رأی زنان (سفید!) آمریکایی را ممکن کرد.

9. Junge schwarze New Yorker Feministin.
فمینیست جوان سیاه‌پوست اهل نیویورک

اودری لرد و فرزندانش- ۱۹۶۹

در مزایای اروتیسم:
اروتیسم به عنوان قدرت

اودری لرد

اشکال متنوعی از قدرت وجود دارد، استفاده شده و یا نشده، شناخته شده و یا ناشناخته . اروتیسم یک ظرفیت است یک "خوراک" برای همه ما و ریشه در درون زنانه همه ما و در قدرت احساسات ناگفته‌مان دارد. هر نوع از سرکوب‌گری می‌بایست برای تداوم خود ریشه‌های قدرت در فرهنگ سرکوب شدگان را مسموم و منهدم کند. ریشه‌های قدرتی که از آن می‌تواند نیروی تغییر ایجاد شود. سرکوب اروتیسم برای زنان از همین جا ناشی می‌شود چرا که اروتیسم سرچشمه قدرت و دانایی در زندگی ما به حساب می‌آید.

به ما یاد داده شده است که در جامعه غربی‌مان به آن بی توجهی کنیم، آن را مورد سوء استفاده قرار دهیم و به ارزش ظرفیت‌های ربوده شده آن بی اعتماد شویم. از یک سو اروتیسم سطحی به عنوان حقارت زنانه مطالبه می‌شود و از سوی دیگر زنان را به آنجا کشانده‌اند که از اروتیسم رنج ببرند و خود را به این علت سرزنش کنند و مورد بی اعتمادی قرار دهند.

از اینجا به این باور غلط نزدیک می‌شویم که گویا طرد اروتیسم از زندگی و خودآگاهی‌مان ما زنان را به واقع نیرومند می‌سازد. اما این قدرت توهمی بیش نیست، زیرا قدرتی است که در ساختار الگوی قدرت مردانه به وجود آمده است.

دنیای مردانه در طول تمام زندگی ما، به ما در این مورد هشدار داده است: مردان عمق این احساسات و ارزش آنها را به حد کافی می‌سنجند تا زنان را برای خود نگاه داشته و بدین وسیله این گونه احساسات را در خدمت به خود بکار گیرند، اما در عین حال آنها از عمق این احساس ترس دارند، به همین علت نمی‌توانند تمام این امکانات را به کار گیرند . و بدین ترتیب آنها زنان را در یک موقعیت فرودست و با فاصله نگاه می‌دارند تا آنها را به لحاظ روانی بدوشند- شبیه کاری که مورچگان با شَتِه می‌کنند- و خود را با یک ماده حیاتی برای زندگی‌شان تغذیه کنند. اروتیسم اما سرچشمه قدرت ارضاء کننده و برانگیزاننده برای زنی است که از صِراحت نمی‌هراسد و به این نیز اعتقاد ندارد که با تحریک کار پایان یافته است.

مردان به کرات اروتیسم را غلط تفسیر کرده و آن را علیه زنان بکار بسته اند. آنها اروتیسم را سطحی، بی نظم، تحریک روانی و یا تحریک از طریق اشیاء تفسیر کرده‌اند. به همین دلیل بررسی و تحقیق پیرامون اروتیسم بعنوان سرمنشاء قدرت و آگاهی محدود شده و با ضد آن یعنی با پورنوگرافی اشتباه گرفته می‌شود. اما پورنوگرافی انکار صریح قدرت اروتیسم است: پورنوگرافی نفی آشکار احساسات است. پورنوگرافی از تحریک بدون احساس برمی‌خیزد.

اروتیسم ابزاری است برای آغاز درک خود در آنارشی شدیدترین احساسات‌مان، حس ارضاء درونی است که اگر آنرا تجربه کرده باشیم می‌دانیم که می‌توانیم آنرا بدست آوریم. اگر ما یکبار عمق و محتوای چنین احساسی را تجربه کرده باشیم و قدرتش را بازشناسیم، می‌توانیم به قیمت شرف و ارزش خود، از خود دیگرچیز کمتری انتظار نداشته باشیم.

مطلوب‌ترین را از خود، زندگی و کارمان انتظار داشتن، هرگز امر ساده‌ای نبوده است. فراتر رفتن از حد متوسطی که جامعه از ما طلب می‌کند، معنای جهش به کیفیت عالی‌تری را می‌دهد. مرعوب شرایط شدن تا سرحد ممکن حس کردن و کارکردن، آن چیز لوکسی است که تنها انسان‌های بی چشم انداز می‌توانند آن را بر خود روا دارند.

تلاش درونی برای بالاترین کیفیت، که ما از اروتیسم می‌آموزیم نمی‌بایستی غلط تعبیر شود: معنی آن این نیست که از خود و یا از دیگران چیزهای غیرممکن طلب کنیم. چنین انتظاری تمامی ما را محکوم به ناتوانی می‌کند، چرا که اروتیسم تنها پرسشی در مورد چرائی اعمال‌مان نیست. اروتیسم پرسشی است در مورد نقاط قوت و نفوذ احساسات در اعمال‌مان. چنانچه یکبار بدانیم تا چه حد قادریم رضایت و تحقق خود را تجربه کنیم می‌توانیم بفهمیم کدامیک از تلاش‌های مختلف ما در زندگیمان برای چنین تحققی بیشتر به کار می‌آیند.

هدف تمام تلاش‌های ما این است که زندگی خود و کودکان‌مان را پر محتوی و غنی‌تر سازیم . اگر تمام زحمات ما یک پایکوبی اروتیسم شوند،آنگاه فعالیت من به یک تصمیم آگاهانه بدل می‌شود. آن بستر مطلوبی که من خود را با رضایت در آن رها می‌کنم و قویتر از آن با قدرتی تازه و رضایتی دوباره برمی‌خیزم.

بدیهی است قدرت بدست آمده زنان به این طریق خطرناک است. بهمین خاطر به ما یاد می‌دهند که نیازهای اروتیک خود را از اصلی‌ترین عرصه‌های زندگی‌مان- بجز عرصه جنسی- جدا کنیم. کم توجهی به ریشه‌های اروتیسم و رضایت خاطرمان در کارمان آنجایی ملموس است که بسیاری از آنچه را که انجام می‌دهیم برایمان بی تفاوت است. برای مثال چقدر ما واقعاً عاشق کارمان هستیم؟

وحشت انگیزترین ویژگی یک سیستم که نه بر اساس نیازهای انسانی، بلکه بر اساس سودآوری تعیین می‌کند که چه چیز خوب است و بی توجه به ظرفیت‌های عاطفی و روانی انسانی است، آن است که ارزش‌های اروتیک را از کار ما برباید، قدرت اروتیک ما را، سرزندگی و ارضاء کنندگی کارمان را از ما بگیرد.

چنین سیستمی کار را به کاریکاتوری از الزامات، به یک وظیفه که ما توسط آن نان- و یا فراموش کردن خودمان و آنهایی که دوست شان داریم- را بدست می‌آوریم. اما همین گونه می‌توان زن نقاشی را کور کرد و از او خواست کارش را با ظرافت بیشتری انجام دهد و از نقاشی کردن لذت ببرد! چنین چیزی اصلاً امکان ندارد و فرای آن، عمیقاً رذیلانه است.

برای ما زنان ضروری است که در این مورد بیاندیشیم که به چه شکل و روشی می‌توانیم دنیای‌مان را واقعاً تغییر دهیم . منظورم این ضرورت است که کیفیت تمام چشم اندازهای زندگی و کارمان را از نو تعیین کنیم.

ریشه لغوی " اروتیسم" واژه یونانی Eros است به معنی عشق شخصیت یافته در تمامی اشکالش، که از دل هرج و مرج عینیت قدرت خلاقه و هماهنگی پدید می‌آید.

بنابراین اگر من از اروتیسم صحبت می‌کنم، در مفهوم تأئید نیروی هستی زنانه است. یعنی این انرژی پر قدرت خلاق که ما آن را در خدمت آگاهی‌مان،

زبان‌مان، رقص‌مان، عشق‌مان، کارمان و زندگی‌مان باز پس گرفته‌ایم.

غالبا سعی می‌شود پورنوگرافی و اروتیسم- این دو تجربهٔ کاملاً متضاد جنسی- را یکی قلمداد کنند. به همین علت مُد شده است که بُعد معنوی (روحی و عاطفی را) از بُعد سیاسی جدا کنند و این دو امر را به عنوان دو پدیده نافی یکدیگر نشان دهند.تصور کنید: "یک انقلابی شاعر مسلک، یک قاچاقچی اسلحه اهل تن آرامی[Meditation]؟"

درست به همین شکل ما سعی کرده‌ایم مسائل معنوی را از اروتیسم جدا کنیم و امور معنوی را به دنیایی از سلائق سطحی و مبتذل بدل کرده‌ایم- دنیای مرتاضانی که در تلاشند هیچ چیز را حس نکنند. اما هیچ چیز از حقیقت به ما نزدیک‌تر نیست. زیرا رفتار مرتاضانه، رفتاری از روی ترس و بی تحرکی مطلق است. امساک سخت مرتاضان باعث آزارپذیری تعیین کننده‌ای می‌شود. این آزار پذیری نه در جهت سیادت برخود بلکه در جهت انکار خویشتن است.

در تضاد قرار دادن امور معنوی و سیاست، به همین میزان انحرافی است و از کمبود توجه ما به آگاهی اروتیک‌مان ناشی می‌شود. پل ارتباطی میان امور سیاسی و معنوی، اروتیسم- لذت- است. اروتیسم به عنوان تقسیم کردن و پیام آوری روحی، عاطفی و فیزیکی است؛ امری که عمیق‌ترین و قدرتمندترین و غنی‌ترین ظرفیت ما را می‌سازد: یعنی حس عشق ورزیدن- عشق ورزیدن در عمیق‌ترین مفهوم آن.

بیان پیام سنجیدهٔ: "من این جوری خوشم می‌آید" از درک قدرت اروتیسم به عنوان دانش حقیقی ناشی می‌شود، زیرا این پیام‌ها نخستین راهنمای قدرتمند برای درک کردن هستند. تفاهم می‌تواند به این آگاهی عمیقاً درونی خدمت کند اما دایهٔ حقیقی آگاهی درونی ما، اروتیسم است.

اروتیسم برای من خود را به اشکال مختلف نشان می‌دهد: ابتدا به عنوان قدرت، که در تقسیم مؤثر با انسان دیگر پدید می‌آید. تقسیم لذت جسمی، احساسی و یا روشنفکرانه، این تقسیم لذت پلی میان ما می‌سازد و می‌تواند ما را به فهم بسیاری چیزها رهنمون شود؛ چیزهایی که ما آنها را بیان نمی‌کنیم و در عین حال از وحشتِ پذیرش تفاوت‌های‌مان می‌کاهد.

یکی دیگر از کارکردهای مهم رابطهٔ اروتیک، تأکید بی‌مهابا بر توانایی شاد شدن و لذت بردن است. همانطور که بدن من برای موسیقی سر می‌کشد و در گوش کردن به ریتم درونی موسیقی، خود را برای پاسخ می‌گشاید، هر لایه از احساس من نیز درتجربه ارضای اروتیک خود را باز و رها می‌کند- چه موقعی که می‌رقصم، یا یک قفسه کتاب را می‌سازم، یا یک شعر می‌نویسم و یا به دنبال یک ایده هستم.

بیان این رابطه با خویشتن معیاری است برای لذتی که مرا به توانائی‌هایم واقف می‌کند و به من حس توانایی‌هایم را گوشزد می‌کند. آگاهی عمیق و غیر قابل جایگزین من بر توانائیم در لذت بردن، این انتظار را ایجاب می‌کند که من در تمام طول زندگیم در جستجوی امکان چنین رضایت و لذتی زندگی کنم و نیازی نباشد که آن را زناشوئی یا خدا یا زندگی بعد از مرگ نام دهم.

این یکی از دلایلی است که چرا اروتیسم و لذت این چنین مورد وحشت است و چرا تمایل دارند آن را به اتاق خواب تبعید کنند، اگر آن را اصولاً بتوان لذت نامید.

زیرا اگر ما آغاز به حس کردن در همهٔ عرصه‌های زندگی‌مان کنیم، به تدریج از خودمان انتظاراتی خواهیم داشت و می‌خواهیم که اهداف زندگی‌مان با شادی که ما دیگر توانایی درکش را داریم همراه باشد. آگاهی ما بر اروتیسم ما را نیرومندتر و تواناتر می‌کند و همچون ذره‌بینی می‌ماند که از طریق آن چشم اندازهای وجودی‌مان را دقیق ترسیم می‌کنیم و خود را مجبور می‌کنیم به این چشم اندازها وفادار مانده و براساس ارزش‌های نسبی آنها زندگی‌مان را بسنجیم. و این آن نکته دشواری است که از انعکاس مسئولیت درونی ما برمی‌خیزد: یعنی خود را با راحت ترین چیزهای در دسترس، با کیفیت پائین، با ارضای انتظارات و خواست‌های قراردادی و یا با امنیت تنها راضی نکنیم.

در طی دوران جنگ جهانی دوم ما روغن مارگارین سفید را در بسته‌بندی‌های پلاستیکی می‌خریدم. درست زیر پوسته پلاستیکی یک دانه کوچک پررنگ و زرد همچون یک دانه ذرت خودنمایی می‌کرد. ما مارگارین را برای مدتی می‌گذاشتیم تا نرم شود و سپس این دانه رنگی را فشار میدادیم تا زردی آن در مارگارین بی رنگ و نرم جاری شود. سپس با احتیاط آن را در دست می‌گرفتیم و آهسته آنرا فشار می‌دادیم تا زردی آن در تمام بسته مارگارین پخش شود وتمام آنرا به یکسان رنگین کند. من اروتیسم درونم برایم مثل این دانه می‌ماند. وقتی که او از پوسته سفت و سختش آزاد می‌شود، تمام زندگیم را درمی‌نوردد و آن را رنگ می‌کند، با نوعی انرژی که تجربیاتم را غنا بخشیده و آنرا تقویت می‌کند.

ما اینگونه تربیت شده‌ایم که از درونی ترین آرزوهایمان بپرهیزیم چرا که انتظارات و خواهش‌های درونی‌مان اگر که بیدار شوند ما را وادار می‌کنند که زندگی‌مان را با نیازهای‌مان، با آگاهی‌مان و آرزوهای‌مان هماهنگ کنیم.

و وحشت از قویترین تمایلاتمان ما را نسبت به آنها بی اعتماد می‌کند، ما را وفادار و سربراه می‌کند، و ما را به آنجا می‌کشاند که در بسیاری از اشکال سرکوب‌مان، به عنوان زن، همراه می‌شویم و یا آنرا می‌پذیریم.

وقتی ما خارج از "خود" زندگی می‌کنیم- منظورم این است که بجای نیازها و آگاهی درونی‌مان بر طبق قواعد بیرونی زندگی کنیم- وقتی که از علائم اروتیک در درون خودمان جدا زندگی می‌کنیم آنوقت زندگی‌مان بر اساس فرم‌های از خود بیگانه و بیرونی محدود می‌شود و ما خود را بر اساس نیازهای ساختار موجود تطبیق می‌دهیم ساختاری که براساس نیازهای انسانی و یا فردی بنا نشده است. اما زمانی که شروع به زندگی در خارج از آن کنیم و قدرت اروتیسم درون خودمان را لمس کنیم و اجازه دهیم که این قدرت بر محیط‌مان تأثیر گذارد، آنوقت به معنی واقعی کلمه مسئول خودمان هستیم.

زمانی که به شناخت درونی‌ترین احساسات‌مان دست می‌زنیم ضرورتاً نمی‌توانیم خود را با رنج و انکار خود قانع کنیم و یا با بی تفاوتی‌ای که در جامعه ما اغلب تنها آلترناتیو چنین وضعیتی است کنار بیائیم. رفتار ما علیه سرکوب، توسط خودمان تعیین می‌شود، از درون‌مان برانگیخته و مملو از قدرت.

حس قدرت اروتیک مرا بر آن می‌دارد که کمتر ناتوانی، هر گونه تحقیر و یا به نظر من شرایط غیرطبیعی دیگر مثل تسلیم، تردید، عزلت، افسردگی و نفی خود را بپذیرم.

و اما در اینجا یک سلسه مراتب وجود دارد. یک تفاوت هست میان اینکه من نرده‌ای را رنگ کنم و یا یک شعر بنویسم، اما یک تفاوت صرفاً کمی. و برای من هیچ تفاوتی ندارد که یک شعر خوب بنویسم و یا تنگاتنگ در آغوش زنی که به او عشق می‌ورزم در آفتاب راه بروم.

این موضوع مرا به آخرین نکته در مورد اروتیک می‌رساند. یک تفاوت هست در اینکه آیا ما با هم قدرت احساسات‌مان را تقسیم کنیم و یا اینکه ما این

احساسات را همچون دستمال کاغذی استفاده کنیم. و وقتی که ما از اروتیسم خودمان و یا تجربیات دیگری روی برتابیم، از احساسات دیگرانی که در این تجربیات شریکند استفاده کرده‌ایم، بجای آنکه آنرا با آنها تقسیم کنیم. و بدون توافق دیگران از چیزی استفاده کردن، یعنی سوء استفاده.
برای اینکه بتوانیم از احساسات اروتیک‌مان استفاده کنیم، باید بتوانیم ابتدا آن را بشناسیم، نیاز به تقسیم حس‌های عمیق‌مان با هم، نیازی عموماً انسانی است. اما در سنت اروپایی/ آمریکایی این نیاز از طریق نهادهای از پیش تعیین شده اروتیسم ارضاء می‌شود، نهادهایی که تقریباً همیشه بطور همزمان یک رویگردانی را به نمایش می‌گذارند: آنها چیزی دیگری از آنچه در واقعیت هستند، ارائه می‌شوند- بعنوان مذهب و یا هوسرانی، بعنوان شورش‌های توده‌ای و یا دکتر بازی. و تمام این جعل زبانی "نیازها" همچون جعل در عمل باعث تحریفی می‌گردد (در پورنوگرافی) که نتیجه‌اش سوء استفاده از احساسات است.
وقتی که ما نیازهای اروتیک‌مان را همراه با دیگران ارضاء کنیم و در همان حال از مفهوم اروتیسم برای رشد قدرت‌مان، روی برگردانیم، بجای اینکه لذت‌مان را در رضایت از کاری تقسیم کنیم وبرنقاط اشتراک و تفاوت‌مان انگشت بگذاریم، خود را متقابلاً به عنوان موضوع ارضاء مورد استفاده قرار داده‌ایم. پرهیز از اینکه احساسات‌مان را بشناسیم و در هر زمان برآنها آگاهی یابیم، هر چقدر که این امر ساده بنظر آید، معنایش انکار بخش بزرگی از تجربیات‌مان است که باعث می‌شود خود را در حد یک موضوع پورنوگرافی و یک موجود مورد سوء استفاده قرار گرفته و بی محتوا پائین بیاوریم.
اروتیسم را نمی‌توان دست دوم تجربه کرد: به عنوان زن سیاه‌پوست، فمینیست، لزبین من احساس ویژه‌ای برای خواهرانی دارم که با آنها تنگانگ رقصیده‌ام، تفریح کرده‌ام و یا حتی مبارزه کرده‌ام. اشتراکات نزدیک در غالب مواقع باعث عملکرد و حرکات مشترک می‌شود که پیشتر ممکن نبود.
اما این هیجان اروتیک از سوی زنانی که در هر حال تحت سنت مردانه اروپایی/ آمریکایی قرار دارند خیلی سخت بیان می‌شود. من می‌دانم که من نیز چنانچه تلاش نکرده بودم آگاهی‌ام را با این نوع زندگی و این شکل از برانگیخته شدن تطبیق دهم امکان راهیابی به آن را نداشتم.

اکنون بیش از پیش زنانی با جرأت و با هویت زنانه را می‌بینم که ریسک بیان هیجان اروتیسم را به جان می‌خرند، بدون آنکه از آن روی برگردانند و بدون اینکه خلاقیت و قدرت طبیعی چنین رابطه‌ای را جعل کنند. پذیرش قدرت اروتیسم در زندگی ما می‌تواند به ما انرژی ضروری برای تغییر واقعی جهان‌مان را بدهد، بجای اینکه خودمان را با تعویض مهره‌هایی از همین سیستم وامانده راضی کنیم.
ما از این طریق نه تنها عمیق ترین چشمه خلاقیت مان را لمس می‌کنیم بلکه به شیوه‌ای زنانه و مطلوب در مقابل جامعه‌ای نژاد پرست، مردسالار و ضد اروتیسم می‌ایستیم.

زنان و شرف
چند نکته در باره دروغ

آدریان ریچ

کاری که اینجا و در این سن و سال قصد ارائه آن را دارم بدون وجود یک فرهنگ رشد یابنده زنان و بدون حمایت یک جنبش زنان ممکن نبود. ما به شجاعت احتیاج داریم و به یکدیگر شهامت می‌دهیم اما نباید فراموش کنیم که زنانی بودند که فاقد هر گونه شبکه ارتباطی مشابه و هر گونه پشتوانه فرهنگی و سیاسی قابل مقایسه با امروز بودند. و این خود گام عظیمی به پیش است. این آن چیزی است که ما می‌بایست آن را حفظ کرده و به جلو سوقش دهیم تا بتوانیم روزی آن نوع فعالیتی را انجام دهیم که واقعاً برایمان مهم است و جهان به آن احتیاج دارد.

آدریان ریچ، دانشگاه پیتزبورگ- ۱۵ اکتبر ۱۹۷۶

(این نوشته به رابطه بین زنان با یکدیگر می‌پردازد. وقتی از رابطه شخصی صحبت می‌کنیم منظور من رابطه بین دو زن است. در ادامه آنجا که درباره رابطه زنان با مردان صحبت می‌کنم آن را مشخص خواهم کرد).

تعریف قدیم مردانه از شرف: "حرف مرد" کافی است و برای مردان تضمین دیگری نیاز نیست.

"سرزمین ما آزاد، مردان ما صادق، و زنانمان باورند" این جمله‌ای بود که آمریکائی‌ها به هنگام نوشیدن ذکر می‌کردند.

شرف مردانه و رابطه‌اش با کشتن:

"ترا عزیزم نمی‌توانستم اینقدر دوست بدارم، اگر شرف را بیش از تو دوست نمی‌داشتم!" به نقل از ریچارلوولاس قبل از اعزام به جنگ.

شرافت مردانه چیزی که برایش انتقام باید گرفت: علت وجودی دوئل.

شرافت یک زن چیزی کاملاً متفاوت است: باکره‌گی، نجابت، وفاداری به همسر. صداقت برای زنان امر مهمی به شمار نمی‌آمد. ما به هر شکل به طور طبیعی ناصالح، دَم‌دَمی مزاج، دستمان روشده و متزلزل ارزیابی می‌شدیم و به خاطر دروغ‌های‌مان پاداش می‌گرفتیم.

انتظار حقیقت گویی از مردان نه در مورد مسائل احساسی بلکه در مورد مسائل عقلانی بود. اصلاً از آنها انتظار نمی‌رفت در مورد احساساتشان چیزی بیان کنند با این وجود آنها در مورد مسائل عقلانی نیز دائماً دروغ می‌گفتند.

ما از این حرکت می‌کنیم که سیاستمداران بی‌شرافت هستند، ما بیانیه‌های آنها را می‌خوانیم و تلاش می‌کنیم مضمون نامشخص و نهانی آن را دریابیم. آنچه در سیاست آنان اسفباراست دروغ گویی آنها نیست بلکه این موضوع است که آنها این کار را بدون ظرافت و بی وقفه انجام می‌دهند و همچنان انتظار دارند که ما آنها را باور کنیم! آری، ما به تحقیری که در دروغ سیاسی به ضرورت نهفته است عادت کرده‌ایم.

اما اگر متوجه شویم که در یک رابطه شخصی به ما دروغ گفته شده دنیا بر سرمان خراب می‌شود.

می‌توان با کلمات و یا با سکوت کردن دروغ گفت. زنی که در رابطه شخصی‌اش دروغ می‌گوید ممکن است به دروغش پیشاپیش فکر کرده و یا نکرده باشد، شاید چنین محاسبه‌ای اصلاً برایش آگاهانه نباشد.

مثلاً موضوع صحبت به جایی می‌رسد که دروغگو ترجیحاً از آن فرار می‌کند. یکهو باید برود چون زمان پارکومتر ماشینش پایان یافته است. یا اینکه یک ساعت پیش می‌بایست یک تلفنی بزند.

یا برای مثال از او [دروغگو] مستقیماً سؤالی مطرح می‌شود که می‌تواند به یک گفتگوی ناخوشایند برای او منتهی شود: "در مورد آنچه بین ما می‌گذرد نظرت چیست؟" وی به جای اینکه تلاش کند تمام دوگانگی احساسش را تشریح کند می‌پرسد: "تو چطور فکر می‌کنی؟" دیگری در تلاش برای یافتن یک عرصهٔ اعتماد و صراحت شروع به توضیح احساس خودش می‌کند و بدین طریق دروغگو بیش از آنچه که خود حرفی بیان کند در مورد دیگری دستگیرش می‌شود.

او می‌تواند در عین حال به خود نیز دروغ بگوید، به این صورت که به خود تلقین کند که احساس دیگری برایش مهمتر از احساس خودش است در صورتیکه برای دروغگو احساس خودش بسیار هم مهم می‌باشد.

دروغگو در این ترس زندگی می‌کند که کنترلش را ازدست بدهد. او یک رابطه بدون سفسطه‌گری را نمی‌خواهد چرا که در مقابل دیگران بی آبرو شدن و آسیب پذیر بودن برای او به معنای از دست دادن کنترل است.

دروغگو دوستان زیادی دارد و درعین حال در یک تنهایی بزرگ زندگی می‌کند.

دروغگو از ضعف حافظه دائم رنج می‌برد. ضعف حافظه سکوت ضمیر ناخودآگاه است. از سر عادت دروغ گفتن و دروغ را به یک روش زندگی بدل کردن معنایش از دست دادن رابطه با ضمیر ناخودآگاه است. گویی قرص خواب می‌خوریم که به خواب رویم بدون اینکه خواب ببینیم. ضمیر ناخودآگاه از ما انتظارحقیقت را دارد، او وقتی که ما چیزی جز حقیقت را ترجیح دهیم دیگر با ما سخن نمی‌گوید.

وقتی که ما در مورد دروغ صحبت می‌کنیم بالاجبار به موضوع حقیقت می‌رسیم، این مفهوم به هیچ وجه ساده ویا سهل نیست. "حقیقت مطلق" ویا "یک حقیقت" وجود ندارد، حقیقت نه یک چیز منفرد است و نه یک سیستم. حقیقت یک پیچیدگی دائماً فزاینده است. نقش یک قالی سطح آن را ایجاد می‌کند، اگر چنانچه با دقت نگاه کنیم و یا قالیباف باشیم تمام نخ‌های ریز مختلف را که در این سطح به سادگی دیده نمی‌شوند و یا گره‌های پشت فرش را می‌شناسیم. به این دلیل مهم است که ما تلاش کنیم صادقانه با یکدیگر حرف بزنیم، دروغ به طور عادی تلاشی است برای ساده کردن همه چیز- برای دروغگو- ساده کردن همه چیز بیش از آنچه که در واقعیت ساده است یا می‌بایست باشد.

زمانی که به دیگری دروغ می‌گوئیم به خود نیز دروغ می‌گوئیم. در این حالت ما معنای یک اتفاق یا یک انسان را انکار می‌کنیم و بدین طریق قسمتی از زندگی خود را از خودمان دریغ می‌کنیم و یا یک تکه از گذشته یا حال را به کمک تکه دیگر حذف می‌کنیم. و بدین طریق حتا اعتمادمان به زندگی خودمان را نیز از دست می‌دهیم.

ضمیرناخودآگاه ما همانقدر به حقیقت نیاز دارد که بدن ما. چندگونگی و باروری رؤیاها از چندگونگی و باروری ضمیر ناخودآگاه ما ناشی می‌شود، چندگونگی و خلاقیتی که از برآوردن از نیاز به حقیقت سرچشمه می‌گیرد. از مدارهای مشابه چندگونگی و باروری شعر پدید می‌آید.

یک رابطه انسانی شرافتمندانه معنایش رابطه‌ای است که در آن دو انسان به حق واژه "عشق" را استفاده کنند، چنین رابطه‌ای برای طرفین، پروسه‌ای خشن، حساس و در اکثر موارد ترس آور است، پروسهٔ ظرافت بخشیدن و رشد حقایقی است که آنها با هم درمیان گذارده و در آن شریک می‌شوند.

طی چنین مسیری مهم است چرا که مانع انزوا، خودفریبی و توهم انسانی می‌شود.

طی چنین مسیری مهم است چرا که ما بدین طریق از عهده چندگونگی خود برمی‌آییم.

طی چنین مسیری مهم است چرا که ما تنها تعداد انسان‌های کمی را خواهیم یافت که با ما این راه سخت را طی کنند.

من به مسئله شرف زنان برمی‌گردم. صداقت برای ما زنان مادامی که به لحاظ بدنی به شوهران خود وفادار بودیم و یا اصولاً هیچ رابطه بدنی برقرار نمی‌کردیم مطرح و مهم نبود.

از ما انتظار می‌رفت که با بدن خود دروغ بگوئیم. که موهای‌مان را بی رنگ یا قرمز رنگ کنیم، صاف کنیم و یا فر دهیم، ابروان‌مان را برداریم، زیر بغلمان را بتراشیم، قسمت‌های مختلف بدن‌مان را پر کنیم یا بکشیم، قدم‌های کوچک برداریم، ناخن‌های انگشت دست و پاهای‌مان را لاک بزنیم و لباس‌هایی بپوشیم که برناتوانی‌مان تاکید کنند.

از ما بر اساس اینکه مردان هر عصر چه می‌خواستند بشنوند، دروغ‌های متفاوتی انتظار می‌رفت، از همسران عصر ویکتوریا انتظار می‌رفت که [هنگام سکس-م.] بی‌احساس باشند و بی‌حرکت دراز بکشند، و از زنان "آزاد" قرن بیستم انتظار می‌رود که اَدای اُرگاسم در بیاورند.

حقیقت در باره بدن ما، از ما دریغ شده و یا وارونه عنوان شده است. ما در ناآگاهی در مورد درونی ترین قسمت‌های بدن‌مان نگاه داشته شده‌ایم. غرایض و امیال ما مجازات شدند، مثلاً مجازات مُثله جنسی برای خواهران روحانی "شهوانی" و یا برای همسران "مشکل آفرین".

و دروغ‌هایی که ما در همدستی با مردان و بخاطر آنها می‌گفتیم به سختی از آن دیگر دروغ‌هایی که خودمان آنها را باور داشتیم قابل تفکیک بودند. دروغ "خانوادهٔ خوشبخت" و "خانه امن".

ما با آنها همدستی می‌کردیم، ما وانمود به داشتن افسانهٔ زندگی خوب و آسوده برای خود می‌کردیم و همچنان تا روزی که در مقابل دادگاه‌های بررسی تجاوز به ما، کتک خوردن‌مان، خشونت‌های فیزیکی و تحقیردر حوزه خصوصی و در حضور دیگران، شهادت می‌دهیم نیز به گفتن این دروغ ادامه خواهیم داد.

دروغ‌های مردسالاری زنان را با سکوت و ریاکاری تحت تأثیرقرار دادند. حقایق بسیاری از ما پنهان نگه داشته شدند و علیه ما شهادت‌های غیرواقعی بسیار داده شده است.

به همین دلیل ما بایستی مسئله شرافت بین زنان را جدی بگیریم، هر گاه به دروغگویی با بدن خود پایان دادیم، هر گاه به آنچه که مردان در مورد ما می‌گویند بها ندهیم آن زمان یک مفهوم واقعی زنانه از شرف پدید می‌آید.

ما مجبور بودیم به مردان دروغ بگوئیم تا زنده بمانیم. چگونه می‌توان دوباره این همه را فراموش کرد؟

جملات معروف "زنان همیشه به یکدیگر دروغ می‌گفتند" و یا "زنان همیشه حقیقت را برای یکدیگر نجوا می‌کنند" هر دو درست هستند.

"زنان همیشه بر ضد هم صف آرائی می‌کردند" و "زنان همیشه در یک تفاهم نهان با یکدیگر قرار دارند" این ادعاها نیز درست هستند.

ما برای تنازع بقاء دروغ می‌گوئیم. ما به رؤسایمان دروغ می‌گوئیم، ما به زندانبان‌مان، به پلیس و به آنها که برما قدرت دارند و به آنها که ما و فرزندانمان را به طور قانونی تصرف کرده‌اند و به معشوقان‌مان که ما را برای اثبات مردانگی‌شان نیاز دارند دروغ می‌گوئیم.

ما مثل تمام انسان‌های ناتوان با یک خطر روبرو هستیم، خطر اینکه فراموش کنیم که دروغ می‌گوئیم و یا اینکه دروغ گفتن به سلاحی تبدیل شود که دررابطه با انسان‌هایی که بر ما هیچ سلطه‌ای ندارند نیز به کار گرفته شود.

می‌خواهم این نکته را تکرار کنم که وقتی ما از زنان وشرف و یا از زنان و دروغ صحبت می‌کنیم در چهارچوب دروغ‌های مردانه و دروغ‌های قدرت‌مردان حرف می‌زنیم، یعنی دروغ به عنوان سرچشمه نادرست قدرت.

ما باید به این سؤال پاسخ دهیم که آیا در روابط زنانه‌مان خواهان آن نوع قدرتی هستیم که در آن خود را با دروغ عرضه کنیم؟

صدها سال بطور منظم در فرهنگی که در آن فقط تجربیات مردانه ارزش هستند، تجربیات و شعور ما را انکار کرده و با این شیوه ما را به مرز جنون رسانده‌اند.

به این دلیل که حقیقت بدن و روح ما پوشیده و استعاری شده است، ما وظیفهٔ عظیمی در مقابل دیگر زنان داریم. وظیفه داریم که به دلیل منافع شخصی حس واقع گرایانه‌مان را به تدریج پس نزنیم. و یکدیگر را تحت فشار نگذاریم.

تأکید بر حقیقت تجربیات‌مان اغلب برای ما احمقانه به نظر می‌آید. آینده ما به این بستگی دارد که همه زنان صراحت داشته باشند و از اینجاست که ورای انتظارات شخصی‌مان بخاطر منافع عمیق همه ما می‌بایستی قصد کنیم که تا سرحد امکان حقیقت را به یکدیگر صادقانه و دقیق مطرح کنیم.

ضرب‌المثل‌هایی هست که برای ما کار انکار دروغ را راحت می‌کند، مثل، "این مسئله خصوصی من است"، "این مسئله به کسی ربط ندارد". تصمیمی که بر اساس آن چنین اظهار نظرهایی عنوان می‌شوند ممکن است درست باشد اما ما می‌بایستی به معنای کامل این نوع بیانات توجه کنیم.

عشق زنان به زنان دیگر تقریباً به طور کامل یا با سکوت روبرو شده، یا با دروغ تحریف شده است. ساختار دگرجنس‌گرایانه زنان لزبین را وادار می‌کرد که اگر بخواهند اَنگِ جنایتکار، بیمار، هرزه و یا خطرناک نخورند، خود را دگرگونه نشان دهند. در نتیجه یک زن لزبین همواره اجبار به دروغ گفتن داشت، همان گونه که یک زن روسپی و یا یک زن متأهل مجبور به دروغ گفتن بود.

آیا می‌شود که یک زندگی همواره با تحریف و ریا همراه شود زمانی که ما به رئیس‌مان، صاحب‌خانه‌مان، مشتری‌مان، همکارمان و اعضای خانواده‌مان دروغ می‌گوئیم؟ شاید به آنها به اجبار دروغ می‌گوئیم چرا که اجتماع، قانون و افکار عمومی بر یک دروغ استوارند.

آیا می‌شود که چنین چیزی به زندگی خصوصی‌مان سرایت کند، طوری که دروغ عنوان ملاحظه کاری بگیرد تا به ساده‌ترین شکلی اختلافات و مشکلات

را دور بزنیم؟ آیا می‌شود که دروغ به آنچنان استراتژی ریشه دار و عمیقی بدل شود که ما حتی در مورد دوستان خوب و معشوق‌مان نیز از آن استفاده کنیم؟

ساختار دگرجنس‌گرایی احساسات اروتیک بین زنان را در سکوت خفه کرده است. من خودم نیمی از عمرم را صرف این انکار کردم. این سکوت همه ما را به درجاتی به یک دروغگو بدل می‌کند.

وقتی که زنی حقیقت را می‌گوید برای حقایق بیشتر در محیط اطرافش فضا ایجاد می‌کند.

یک دروغگو زندگی‌ای در تنهایی غیرقابل وصف می‌گذراند.

دروغگو می‌ترسد. اما همه ما می‌ترسیم. بدون ترس همه ما مستبد، ازخود راضی و ویرانگر می‌شدیم، حال یک دروغگو گرفتار کدام نوع ترس است؟

او از این می‌ترسد که "حقایق او" به حد کافی خوب نباشند، او بیش از آنچه که از زندانبان و رئیسش بترسد از چیزی مبهم در درون خودش می‌ترسد.

دروغگو از خلاء و نیستی می‌ترسد.

نیستی ساختهٔ مردسالاری، نژادپرستی و سرمایه‌داری نیست که با آنها نیز از بین برود. جزئی از وجود هر زن است.

ویرجینیا وولف وقتی در مورد مادرش می‌نوشت آن را "زمین تیره" نامید. زمین تیره جایی است فرای شخصیت ما و ورای اینکه چه کسی به ما عشق بورزد و یا از ما بیزار باشد.

ما از نیستی، از تاریکی و خلاء آغاز می‌کنیم، این جزئی از چرخهٔ حیاتی است که مذاهب کهن غیرمسیحی منطق آن را دریافتند و ماتریالیسم هنوز نمی‌خواهد آن را بپذیرد. از مرگ تولدی دوباره یافتن و از نیستی به چیزی رسیدن.

نیستی، خالق و مادر زمینی است که حفره گونه و بی نظم نیست. اما نیستی در مورد زنان با بی حوصلگی، بی عاطفگی و نازائی یکی قلمداد شده است، ما را وادار کردند که خلاء خود را با بچه‌هایمان پر کنیم. می‌خواستند نگذارند که ما به اعماق تاریک زمین وارد شویم.

اما اگر خطر کنیم چیزی هست که از این نیستی حیات می‌یابد: آغازحقیقت ما.

دروغگو در اضطراب خود می‌خواهد این خلاء را پر کند، مهم نیست با چه چیزی. دروغ‌های او روشی برای احاطه بر اوضاع و انکار ترس‌هایش هستند.

چرا دنیا بر سرمان خراب می‌شود وقتی که متوجه شویم که در یک رابطه شخصی به ما دروغ گفته شده است؟ برای اینکه ما به بسیاری چیزها در این دنیا به سادگی اعتماد می‌کنیم. تو به من می‌گویی: "سال ۱۹۵۰ من در قسمت شمالی خیابان بیکن در سامرویل زندگی می‌کردم." تو می‌گویی: "من و او یک رابطه عاشقانه داشتیم اما الان ماه‌هاست که فقط دوستان خوبی هستیم."تو می‌گویی: "الان هوا بیرون ۲۱ درجه است و آفتاب می‌تابد." از آنجا که من ترا دوست دارم و دروغ بین ما مطرح نیست من به این حرف‌های تو در مورد دنیا اعتماد می‌کنم: آدرس تو در ۲۵ سال پیش، رابطه تو با زنی که من او را فقط دیده‌ام و هوای امروز صبح.

باور من به طور ناخودآگاه بر روی این داده‌ها پیچکی می‌پیچاند، داده‌هایی صریح بدون یک ته صدا و یا سایه‌ای از یک نیت پنهان. من این داده‌ها را در سنگفرش جهان خود کار می‌گذارم و به دنیای خودم اجازه تغییرات کوچک و مهم را بر اساس گفته‌های تو و اعتمادم به تو می‌دهم.

من به این اعتماد می‌کنم که تو به من چیزهایی را بگویی که دانستن آنها برای من مهم هستند و اینکه تو حقیقتی را از من به این خاطر که من یا خودت را نرنجانی از من پنهان نکنی.

و یا اینکه حداقل بگویی: "چیزهایی هست که به تو نمی‌گویم."

وقتی که ما متوجه می‌شویم که شخصی که ما به او اعتماد داشتیم دیگر قابل اعتماد نیست مجبوریم دنیای خود را دوباره بازنگری کنیم و شعور و درک خود از اعتماد را به زیر سؤال ببریم. گویی ما برای مدتی، بی پناه از یک صخره مرتفع به خلاء پرتاب شده‌ایم. به حفره تاریکی پرتاب شده‌ایم که با دیوارهایی از آتش و باران منفک و مسدود شده است. به دنیایی پرتاب شده‌ایم که هیچ پیوند خونی، هیچ اسمی و هیچ مهربانی‌ای در آن نیست. و در این حال به مرز بی شکلی نزدیک می‌شویم.

شاید دروغگو با انکار دروغ از درگیری و تقابل جلوگیری کند و یا اینکه واژه دیگری برای آن استفاده کند: فراموشی، مسئله خصوصی، حمایت از نفر سوم و یا شاید خیلی با جرأت خود را ترسو بنامد. این کار به او اجازه میدهد به دروغ گفتن ادامه دهد و این درست آن کاری است که ترسوها انجام می‌دهند.

او نمی‌گوید "من می‌ترسیدم" چرا که با گفتن این جمله این سوال پیش می‌آید که آیا راه دیگری برای غلبه بر ترسش نبود. و این سؤال پیش می‌آید که او اصولاً از چه چیزی ترس دارد؟

برای مثال او می‌گوید: "می‌خواستم تو را ناراحت نکنم." در واقع او می‌خواهد خود را با ناراحتی دیگران درگیر نکند. دروغ راه میان بُر است برای عبور از شخصیت انسانی دیگر.

صداقت و شرف چیزهایی نیستند که ابتدا به ساکن به وجود آیند، اینها می‌بایستی بین دو یا چند نفر ابتدا ایجاد شوند.

این موضوع در مورد موقعیت سیاسی نیز صدق می‌کند. کیفیت و ژرفای سیاست یک گروه معین به میزان زیادی بستگی به درک آنها از شرف دارد.

بسیاری چیزها که در یک درک محدود "سیاست نامیده می‌شوند" به نظر می‌آید بر اساس این نیاز است: نیاز و آرزوی امنیت، آرزوی اینکه یکبار برای همیشه پاسخ معتبری پیدا شود که دیگر نیازی به زیر سؤال بردنش نباشد و این پاسخ [قرار است] به بهای قربانی کردن شرافت [بدست آید]. نمونه چنین بن‌بستی برای زنان "مارکسیسم" این دوره است.

هر صداقتی معنایش ابهام بیشتری است، اما این صداقت بطور مداوم در مسیر پیشرفت است، جنبشی است بسوی جهش. ما زنان تازه آغاز به کشف حقایق خود کرده‌ایم. عدهٔ زیادی سپاسگزار ما خواهند شد اگر ما کمی از این تلاش دست برداریم و به خود استراحت دهیم. و اگر که ما خود را با این تکه‌هایی که حفاری کرده‌ایم راضی کنیم و لَم دهیم آنها شاد خواهند شد. من این احساس را غالباً با خستگی جسمی همسان حس می‌کنم.

یک سیاست واقعاً مفید و یک رابطه واقعاً مفید از ما انتظار ادامه راه و کند و کاوهای عمیق‌تر را دارد.

امکاناتی که بین دو انسان و یا یک گروه از انسان‌ها وجود دارد کیمیاست. اینها جالب‌ترین چیزهای زندگی هستند. دروغگو این امکانات را به مرور از دست می‌دهد. وقتی که روابط با سفسطه گری و نیاز به کنترل تعیین شوند ممکن است که چیزی از یک رابطهٔ بسته و تأثیر گزار باقی بماند اما این

رابطه با گذشت زمان جذابیت خود را از دست می‌دهد. این رابطه‌ها فقط خود را تکرار می‌کنند. دیگر شوق و هراس پیش‌آمدهای انسانی آن را به حرکت وا نمی‌دارد.

وقتی که من از یک حقیقت که ازمن دریغ شده است مطلع می‌شوم یعنی حقیقتی که من به آن نیاز داشتم تا بتوانم زندگیم را روشن‌تر ببینم، می‌تواند مرا عمیقاً متأثر کند. در عین حال می‌تواند یک شوک سرد خلاص کننده باشد. غالباً این گونه حقایق را تصادفاً و یا از دهان غریبه‌ها می‌شنوم. برای داشتن یک رابطه شرافتمندانه با تو لازم نیست که من همه چیز را بفهمم و یا فوراً به تو همه چیز را بگویم و یا از قبل بدانم چه چیزهایی را به تو خواهم گفت.

یک رابطهٔ شرافتمندانه معنایش این است که من اغلب مشتاق و در حسرت آن هستم که فرصتی بیابم تا به تو چیزی را بگویم. معنایش این است که این امکانات شاید برای من ترس آور باشند اما نابودکننده نیستند. و یا معنایش این است که من خود را به حد کافی قوی حس می‌کنم که کلمات پرسشگر و جستجوگر تو را بشنوم و معنایش این است که هر دوی ما می‌دانیم که ما بی وقفه برای یافتن حقیقت بین خودمان تلاش می‌کنیم.

و این یعنی امکان با هم زندگی کردن ما.

سرایش شعر یک تجمل نیست

اودری لرد

تجربیات ما و تغییراتی که امیدواریم در زندگی‌مان ایجاد کنیم به طرزی بلاواسطه به کیفیت نور و فضایی که در آن زندگی‌مان را بررسی می‌کنیم بستگی دارد. زیرا در این نور و فضاست که ما ایده‌های‌مان را شکل می‌دهیم تا بتوانیم نیروی جادویی مان را دنبال کنیم و آن را به واقعیت بدل سازیم. سرایش شعر همان نور رهایی بخش است. از طریق سرایش ما نامی برای ایده‌های‌مان می‌یابیم. این ایده‌ها- پیش از سرایش شعر- بی نام و بی شکل بودند و هنوز متولد نشده اما باز هم قابل حس بودند. از ایجاز تجربه‌هامان شعر واقعی می‌شکفد، اندیشه‌ها رشد می‌کنند، همانگونه که از رؤیا، طرح‌ها، از احساس، ایده‌ها و از دانش توانایی درک کردن به وجود می‌آید.

ما به میزانی که در نگاه مشاهده‌گر و پرسشگرمان صمیمیت به کار برده، تحمل نشان می‌دهیم و پیشرفت می‌کنیم، در عین حال یاد می‌گیریم که ازحاصل پرسش‌های‌مان به عنوان نقطهٔ قوتی در زندگی خویش بهره گیریم، به همان نسبت نیز ترس‌هایی که بر زندگی ما چیره گشته‌اند و ما را به سکوت وا می‌دارند، بی اثر می‌شوند.

به عنوان زن همه ما یک بخش تاریک در درون خود داریم، بخشی که روح واقعی ما در آن پنهان شده است و در آن خود را گشایش می‌دهد و از آن صعود می‌کند. "زیبا و مقاوم مثل بلوط/ صندوقچه‌ای برای ضعف‌ها و کابوس‌ها" و عجزمان.

سرچشمه‌های ممکنات در ما، درتاریکی قرار دارند، چرا که قدمت دارند و نهان هستند. در تاریکی آنها به بقای خود ادامه داده و رشد کرده‌اند. در این عمق همهٔ ما دارای ذخیرهٔ نامحدودی از توانایی‌ها و قدرت‌های خلاق، قوهٔ درک و احساسات ناشناخته و ناگفته هستیم. سرچشمهٔ قدرت زنانه در هر یک از ما نه سفید است و نه قابل رؤیت- تیره است، قدرت دارد و عمیق است. اگر ما زندگی را به شیوه اروپائی‌ها تنها به عنوان مشکلی ببینیم که باید حل شود، تنها بر ایده‌های‌مان تکیه کرده‌ایم تا خود را آزاد کنیم: ایده‌ها آن طور که پدران سفیدمان به ما یاد دادند، ارزشی غیر قابل محاسبه دارند.

اما هر چه ما به نگاه قدیمی خویشتن، به نگاه غیر اروپائی و نگاه سیاهان نزدیک تر شویم و زندگی را به عنوان پدیده‌ای قابل تجربه و قابل دگرگونی مشاهده کنیم، بیشتر یاد می‌گیریم که ارزش احساسات‌مان را بدانیم و به سرچشمه‌های پنهان قدرت‌مان توجه کنیم. سرچشمه‌هایی که از آنها دانش حقیقی و در دراز مدت عمل مؤثر منشاء می‌گیرد و پایدار می‌ماند.

در لحظه تاریخی کنونی من فکر می‌کنم، که ما زنان از این امکان برخورداریم که این دیدگاه‌های متفاوت را با یکدیگر ادغام کنیم (به عنوان کلید ادامه حیات مان) و در سرایش شعری سریع‌تر به این هم نگاهی می‌رسیم. منظور من از شعر مکاشفه و ایجاز تجربه‌هاست، و نه بازی با کلمات پاکیزه، که برای آن پدران سفید ما این چنین واژه شعر را مورد سوء استفاده قرار داده‌اند، تا اشتیاق وحشتناک خود را به یک فانتزی بی ریشه، بپوشانند.

به همین دلیل برای زنان سرایش شعر یک تجمل نیست. یک ضرورت زندگی است. سرودن کیفیت نوری را تعیین می‌کند که ما در زیر روشنایی آن امیدها و رؤیاهای‌مان را در پیوند با بقاء و دگرگونی مان، بیان می‌کنیم تا آنها را نخست در زبان، سپس در طرح‌ها و سرانجام در عمل متحقق سازیم.

ما با شعرهای‌مان باعث می‌شویم، بی نام‌ها نامگذاری شوند تا بتوان به آنها فکر کرد. افق‌های امید و ترس‌های‌مان با شعر فرش می‌شوند، با شعرهایی که از تخته سنگ‌های تجربه روزانه زندگی‌مان تراش خورده‌اند.

چنانچه یاد بگیریم احساسات‌مان را بشناسیم و آنها را بپذیریم، احساسات- هنگامی که به درستی شناخته شوند- تبدیل به معابد و برج و باروهایی می‌شوند، تبدیل به زمین‌های حاصلخیزی می‌شوند برای رشد رادیکال‌ترین و شجاعانه‌ترین افکار، احساسات تبدیل به خانه تفاوت‌ها می‌شوند که برای هر دگرگونی و هر تعریفی از عمل هدفمند بسیار مبرم است. در همین لحظه می‌توانستم حداقل ده فکر را بشمارم که سابقاً آنها را غیر قابل تحمل یا غیر قابل درک و ترسناک می‌یافتم اگر که آنها از پس رؤیاها و شعر به سراغ من نمی‌آمدند. این یک ادعای پوچ نیست بلکه معنای واقعی این است که "من اینطور حس می‌کنم".

ما می‌توانیم تمرین کنیم که احساسات‌مان را جدی بگیریم و آنها را در زبانی عینیت بخشیم (رام کنیم) که شایسته‌شان است. به گونه‌ای که بتوانیم آنها را با دیگران در میان گذشته و به اطلاع دیگران برسانیم. آنجا که هنوز این زبان وجود ندارد، سروده‌های ما آن را به وجود می‌آورد. سرایش شعر تنها یک رؤیا و آرزو نیست بلکه معمار زندگی ماست.

آنچه که "ممکن" است نه برای همیشه می‌ماند و نه در چشم بر هم زدنی ایجاد می‌شود. و ساده نیست که اعتقاد به کارآیی آن را حفظ کنیم. ممکن است پیش بیاید که زمان طولانی و سخت تلاش کنیم و تا سرپلی را برای مقاومت علیه مرگ محتوم‌مان بسازیم و تازه بیاییم بخاطر شایعات غلط به این سرپل حمله کنیم و اساسش را دوباره به زیر سؤال ببریم. ما از برخی شایعات به دلیل تربیت‌مان می‌ترسیم، درست همان طور که از سلب احترام می‌ترسیم. به خاطر امنیت‌مان همیشه به مقبولیت و احترام نیاز فوری داشته‌ایم. با انتقادات ظاهراً بی ضرر شل می‌شویم و احساس تحقیر می‌کنیم، می‌گویند ما بچه‌ایم، نگاه جهان شمول نداریم، خودخواه هستیم و تابع لذتیم. اما چه کسی می‌پرسد:

آیا من زندگی‌ات را تغییر می‌دهم، ایده‌هایت، رؤیاهایت را و یا فقط تو را به عکس‌العمل‌های موقت و لحظه‌ای وادار می‌کنم؟ (حتی این آخری هم وظیفه ساده‌ای نیست بلکه در چهارچوب یک تغییر واقعی نهادی که زندگی ما از آن ناشی می‌شود ممکن است).

پدران سفید به ما یاد دادند: من "فکر می‌کنم، پس هستم" و مادران سیاه درون ما- آن شاعران- در رؤیاهامان نجوا کردند: "من حس می‌کنم، پس می‌توانم آزاد باشم". سرایش شعر زبان را شکل می‌دهد. تا این شناخت و بررسی انقلابی را به عنوان ابزار آزادی به کار گیریم و به آن جهت دهیم. اما تجربه به ما می‌آموزد که همیشه عمل در لحظه کنونی ضروری است. بچه‌های ما نمی‌توانند رؤیا داشته باشند وقتی که زندگی نکنند و نمی‌توانند زندگی کنند وقتی که غذا نداشته باشند و چه کسی به آنها خوراک واقعی را می‌دهد خوراکی که بدون آن رؤیاهای آنها با رؤیاهای ما فرقی نخواهد داشت؟

بعضی اوقات ما خود را با رؤیاهایی از ایده‌های نو سرمست می‌کنیم. سرِ ما، ما را نجات خواهد داد. مغز به تنهایی ما را آزاد خواهد کرد. اما ایدهٔ نویی بر پردهٔ نمایشات عمومی انتظار ما را نمی‌کشد تا ما زنان را، به عنوان انسان، نجات دهد. تنها ایده‌های فراموش شدهٔ پیشین هستند، ایده‌های گسترش یافته ومرتبط به هم و ایده‌های بازشناخته شده در ما، در اتحاد با شجاعتی نوین برای اینکه آزمایش شوند.

و ما باید هر بار از نو خود و دیگران را تشویق کنیم که کارهای جادوگرانه انجام دهند؛ کارهایی که ما را به رؤیاهامان نزدیک می‌کند و برخی ذهنیت‌های کهنه ما از آنها برآشفته می‌شوند.

در صف اول جنبش‌مان برای دگرگونی، تنها سرایش شعر را به عنوان نشانه‌ای از به واقعیت رسیدن ممکن‌ها در دست داریم. سروده‌های ما عمیق ترین مفاهیم حسی ما را، جرئت ما برای حرکت کردن و عمل کردن، ترس‌ها و امیدهایمان را، رؤیاهای ترسناک‌مان را فرموله می‌کنند.

در ساختاری که از سودآوری، قدرت‌های موازی و نهادی شدن سلب هویت انسانی تشکیل شده برای بقای احساسات ما فکری نشده است. احساسات، به عنوان ضمیمه‌ای غیرقابل گذشت و یا گذران وقتی مطلوب تحمل می‌شود، احساس می‌بایستی در مقابل فکر زانو بزند همچنان که ما در مقابل مردان. اما زنان به حیات‌شان ادامه دادند. به عنوان شاعره. رنج تازه‌ای وجود ندارد، ما همهٔ رنج‌ها را کشیده‌ایم. این واقعیت را نیز- همچون قدرت‌مان- در همان جایگاه درونی پنهان می‌کنیم: در رؤیاهای‌مان، و رؤیاهایی که ما را به سوی آزادی رهنمون می‌کنند. رؤیاهای‌مان از طریق سرودن به واقعیت ممکن بدل می‌شوند. این سروده‌ها به ما جرئت و نیروی دیدن، حس کردن، گفتن و خطرکردن می‌دهند.

اگر چیزی را که ما برای داشتن رؤیا و تحرک روح‌مان نیازمندش هستیم، به عنوان تجمل ببینیم، دیگر سرچشمهٔ اصلی قدرت و زن بودن خود را ازدست داده‌ایم. و بنابر این باور خود به آیندهٔ جهان‌مان را هم از دست داده‌ایم. زیرا که ایده‌های تازه وجود ندارند. تنها راه‌هایی نو هست که باید این ایده‌ها را قابل لمس و قابل امتحان کند، راه‌هایی که نشان دهد ایده‌های ما واقعاً چه معنایی دارد و چگونه در زندگی پیاده می‌شوند- صبح یکشنبه ساعت هفت، پس از صبحانه‌ای دیر وقت، در آغوشی پرعاطفه، در جنگ و هنگام زائیدن؛ زمانی که از حسرت‌های کهنهٔ خود در رنجیم، زمانی که علیه نگرانی و ترس از بی صدایی، ناتوانی و تنهایی می‌جنگیم، زمانی که امکانات و توانایی‌های نوین‌مان را مزه می‌کنیم می‌توانیم این راه را طی کنیم.

اودری لرد- ۱۹۸۲

ایستگاه‌ها

اودری لرد

برخی زنان عاشق انتظارند
در انتظار زندگی، در انتظار تلفنی
در انتظار لمس کردن زیر نور تابستانی
در انتظار خورشید
در انتظار درمان
در انتظار صدای زن دیگری
که بر آنان زندگی را ممکن کند
زنجیرهایشان را پاره کند
و واژه‌ها بر زبانشان بنشاند
فرم ببخشد آهنگ نوشتارشان را
فریادشان را
تا دیگر به خواب رفتگان را
یادآور باشند از گذشته‌شان، از آینده‌شان.

برخی زنان در ایستگاه‌های اشتباهی
در انتظار قطارشان هستند

در کوچه‌های فردا
در انتظار ندای نیمروزاند
در انتظار رسیدن شب اند.

برخی زنان در انتظار عشقی هستند
که از خواب بیدارکند
کودک عهدهایشان را
برای برداشت محصولی که خود نکاشته اند

در انتظار ضرب‌آهنگ درد زایمان
برای نوکِ خدنگ شدن، برای نشانه رفتن
در انتظار قلب تپنده، در همین امروز
که هرگز اما نخواهد باقی بود.

برخی زنان در انتظار رؤیاهایی هستند
بی برگشت
برخی زنان در انتظار دعوتی هستند
لخت
ناخوانده -
در انتظار رفتن به میهمانی‌های همیشه مطلوبشان
برای خود را تکرار کردن

برخی زنان در انتظار خویشند
در کنج خالی خلوتی
که صلحش می‌نامند
لیک ضد زندگی
تنها مردن است
و ستاره ها هم هیچ کک‌شان نخواهد گزید.

برخی زنان در انتظار چیزی هستند

دگرگونی،
و هیچ چیز دگرگون نمی شود
اینگونه، پس، خودشان
دگرگون می شوند.

ترجمه هایده ترابی

اودری لرد به همراه مادرش- ۱۹۴۹

سال‌های از پس ما

آدریان ریچ

در سال‌های از پس ما، مردم خواهند گفت، ما گم گرده بودیم
مسیر معنی "ما" را، مسیر معنی "تو" را
ما همدیگر را یافتیم
و تقلیلش دادیم به "من"
و همه چیز
ابلهانه، مضحک و هولناک شد:
سعی می‌کردیم در زندگی شخصی، زندگی مان را کنیم
و... آری، آن تنها نوعِ زندگی بود
که برآن جرئت کردیم شهادت دهیم

اما مرغانِ کبیرِ سیاه تاریخ، جیغ کشان، شیرجه رفتند
در حال و هوای شخصی‌مان
آنها جای دیگری سرشان قطع شد و نفله شدند
اما منقارها و بالهاشان می‌راندند بر کرانه‌ی ساحل، در میان خیزش مه
در جایی که ما ایستاده بودیم و می‌گفتیم: "من"

ترجمه هایده ترابی

همه‌ی زندگی‌مان

آدریان ریچ

همه‌ی زندگی‌مان، یک برگردان
کلک‌ها و حقه‌های مجاز
و حالا گره کوری از دروغ‌ها
به خوردن خودش سرگرم، تا گشایشی شاید
واژه‌ها به جویدن واژه‌ها سرگرم

؟

معناها گُر گرفته، سوخته
مثل رنگ زیر مشعل گازی

همه‌ی نامه‌های مرده
برگردان به زبان ستمکاری

تلاش برای گفتن به دکتر که کجا درد می‌کند
مثل آن الجزایری
که در روستایش شیون می‌کرد، در حال سوختن

همه‌ی بدنش تمنّایی از درد
و هیچ واژه‌ای برای آن یافت نمی‌شود
جز خودش.

ترجمه هایده ترابی

خانه‌ی ایزد مادرم یمانجس*

اودری لرد

مادرم دو چهره داشت
و یک قابلمه
که در آن با ملاطی از ما دخترانش
آش "زگوشی پخت
تا نوش جان شویم.
مادرم دو چهره داشت
و یک قابلمه‌ی غُردَبّه
که در آن دختر نمونه‌ای را- که من نبودم-
تر و خشک می‌کرد
من
خورشید و ماه‌ام و همیشه تشنه
در حسرت چشمهایش.

من دو زن را بر دوش می‌کشم
یکی تاریک، ثروتمند، پنهان
در زیر عاج‌هایِ گرسنگیِ دیگر مادران-
پریده‌رنگ چون ساحره‌ای
- مهربان اما
و قابل اعتماد-
نان و وحشت می‌آورد
برایم در خواب
سینه‌هایش لنگرهایی غول‌آسا و تحریک کننده‌اند
در کابوس نیمه شب.

همه‌ی اینها
پیش از این
در آغوش و بستر مادرم بودند
جز این، زمان مفهومی ندارد
من برادری ندارم
و خواهرانم سنگدل بودند

مادر ترا می‌خواهم
مادر ترا می خواهم
مادر، سیاهی رنگت را می خواهم اکنون
آنگونه که زمین خشک باران را می‌خواهد
در اوج تابستان داغ.

من خورشید و ماه‌ام و همیشه تشنه

لبه‌ی تیزی
آنجا که باید شب و روز یکدیگر را دیدار کنند
بی آنکه یکی شوند.

ترجمه هایده ترابی

* یمانجس / یمانجا (Yemanjes/Yemanja) ایزدبانوی ساکنین افریقایی تبار در برزیل. ایزد ایزدان که بنا بـر اسـطوره‌های ایـن دیار، در اعماق آبها زندگی می‌کند و نماد عشق مادری، باروری و زیبایی زنانه است.

در باره نویسندگان:

آدریان ریچ

شاعر، نویسنده ، استاد دانشگاه و فمینیست آمریکایی از مادری مسیحی و پدری یهودی در سال ۱۹۲۹ در بالتیمور دیده به جهان گشود.
اولین کتاب شعر او "تغییر جهان" برنده جایزه مهم ادبی شاعران جوان شد. وی در سال ۱۹۵۳ با یک مرد یهودی ازدواج کرد که حاصل آن سه فرزند پسر می‌باشد.
از سال ۱۹۶۶ در چهارچوب یک پروژه آموزش زبان به دانشجویان سیاه‌پوست و خانواده‌های فقیر و دانشجویان کشورهای "جهان سوم" او به تدریس زبان در دانشگاه پرداخت و تحقیقات خود را پیرامون زبان و رابطه آن با قدرت انجام داد. در این دوره او شدیداً تحت تاثیر افکار جیمز بالدوین و سیمون دوبوار قرار داشت. محور فعالیت‌های ریچ در جنبش زنان بود و کتاب "برگه ها" (۱۹۶۹) و "خواست تغییر" (۱۹۷۱) نشانه‌هایی از رشد اعتماد به نفس و قدرت وی در مقابله با مردسالاری هستند.
او در دانشگاه‌های متعددی از جمله کلمبیا، سن‌خوزه و استنفورد تدریس نموده است. آثار او جوایز ارزنده بسیاری را به خود اختصاص داده‌اند. او از سال ۱۹۷۶ با میشل کلیف نویسنده زن آمریکایی زندگی می‌کند و در جنبش حقوق زنان، هم‌جنس‌گرایان و جنبش نوین و مترقی یهودیان فعال است.
او در سال ۱۹۹۷ از دریافت جایزه ادبی "مدال ملی برای هنر" سر باز زد و در توضیح آن گفت: "من نمیتوانم از کلینتون یا کاخ سفید جایزه‌ای را بپذیرم، چرا که آنچه من از هنر می‌فهمم با سیاست غیر انسانی این دولت هم خوانی ندارد."
در سال ۲۰۰۳ در اعتراض به حمله نظامی آمریکا به عراق وی به همراه تنی چند از شاعران دیگر از حضور در یک سمپوزیوم در کاخ سفید تحت عنوان "شعر و ندای آمریکا" خودداری کرد.
در مارچ ۲۰۰۵ اعلام شد که اوبرنده جایزه‌ی سال ۲۰۰۴ شده است.
ریچ درشعر "سرچشمه‌ها" درباره خودش می‌گوید:
"زنی با رسالت، نه برای گرفتن جوایز، بل برای تعییر قواعد تاریخ"
آدریان ریچ با تاکید بر هویت یابی زنانه و هستی هم‌جنس‌گرایانه به عنوان یک زن لزبین نقش به سزایی در جنبش زنان و در پیشبرد این مباحث داشته است. مطالعه اشعار او گرما بخش و شور آفرین هستند. نوشته های تحلیلی او برجستگی خود را از زبان روان و برگرفته از زندگی روزمره انسان‌ها می‌گیرد و بدین ترتیب علی رغم ارزش آکادمیک‌شان، خود را از مطالب "مجرد و خشک دانشگاهی" تفکیک میکنند.

Adrienne Rich's Works:
Poetry:
A Change of World (Yale UP, 1951)
The Diamond Cutters and Other Poems (Harper, 1955)
Snapshots of a Daughter-in-Law: Poems, 1954-1962 (Harper, 1963; rev. ed., Norton, 1967)
Necessities of Life (Norton, 1966)
Leaflets: Poems, 1965-1968 (Norton, 1969)
The Will to Change: Poems, 1968-1970 (Norton, 1971)
Diving into the Wreck: Poems, 1971-1972 (Norton, 1973)
Poems: Selected and New, 1950-1974 (Norton, 1974)
Twenty-One Love Poems (Effie's Press, 1977)
The Dream of a Common Language: Poems, 1974-1977 (Norton, 1978)
A Wild Patience Has Taken Me This Far: Poems, 19 78- 1981 (Norton, 1981)
Sources (Heyeck Press, 1983)
The Fact of a Doorframe: Poems Selected and New, 1950- 1984 (Norton, 1984)
Your Native Land, Your Life (Norton, 1986)
Time's Power: Poems, 1985-1988 (Norton, 1988)
An Atlas of the Difficult World: Poems, 1988-1991 (Norton, 1991)
Collected Early Poems, 1950-1970 (Norton, 1993)
Dark Fields of the Republic, 1991-1995 (Norton, 1995)
Other Writings:
Of Woman Born: Motherhood as Experience and Institution (Norton, 1976, rev. ed., 1986)
On Lies, Secrets and Silence: Selected Prose, 1966- 1978 (Nor
rton, 1979)
Blood, Bread and Poetry: Selected Prose, 1979-1986 (Norton, 1986)
What Is Found There: Notebooks on Poetry and Politics (Norton, 1993)

آودری لرد

اودری لرد درسال ۱۹۳۴ درمحله هارلم نیویورک در یک خانواده فقیر چشم به جهان گشود. مادرش در چهار سالگی بـه او خوانـدن و نوشـتن آموخـت. اولین اشعارش را وقتی در کلاس هشتم بود سرود. در حین دوره دانشجویی در کالج هانتر، برای تامین مخارج خود به کارهای مختلـف در کارخانـه ، بـه عنوان مددکار، منشی مطب ، معلم و ... پرداخت.

سال ۱۹۵۴، زمانی که او در دانشگاه ملی مکزیک مشغول تحصیل بود، برایش سال مهمی بود. سالی که او به عنوان سال خودیابی و سال شناخت هویت هم‌جنس‌گرایانه‌اش می‌نامد. پس از بازگشت به نیویورک او ضمن کار در دانشگاه به جزئی فعال از فرهنگ هم‌جنس‌گرایان بدل شـد. او تحصیـلات عـالی خود را در رشته کتابداری در دانشگاه کلمبیا به پایان رساند.

در سال ۱۹۶۱ با ادوارد رولینز ازدواج کرد که حاصل آن دو فرزند می‌باشد. آنها در سال ۱۹۷۰ از یکدیگر جـدا شـدند. نوشـته‌های او در مـورد خشـم، و اروتیسم ، تفاوت‌های بین ما و ... نشان از درک عمیق و عینی او از تفاوت های طبقاتی، نژادی و ... در جنبش زنان دارد.

اودری لرد نیز جوائز ادبی بسیاری را بین سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۹۱ از آن خود کرد. او بیش از بیست مجموعـه شـعر و مجموعـه مقـالات تئـوریک دارد. موضوعات مورد تحقیق و بررسی او نژادپرستی ، تفاوت هـای درون جنبـش زنـان ، لزبینیسـم و ... بوده‌انـد. آثـار لـرد از صراحـت و صداقتـی بـی نظـیر برخوردارند.

اودری لرد خود را چنین تعریف می‌کند: "لزبین سیاه، مادر، رزمنده" او در سال ۱۹۹۲ پس از چهارده سال مبارزه با بیماری سرطان، با زندگی وداع کرد.

Audre Lorde's Works:
Poetry:
The First Cities, introduction by Diane di Prima, Poets Press, 1968.
Cables to Rage, Broadside Press, 1970.
From a Land Where Other People Live, Broadside Press, 1973.
The New York Head Shop and Museum, Broadside Press, 1974.
Coal, Norton, 1976.
Between Our Selves, Eidolon, 1976.
The Black Unicorn, Norton, 1978. Chosen Poems Old and New, Norton, 1982.
Our Dead Behind Us, Norton, 1986.
Undersong: Chosen Poems Old and New, Norton, 1992.
The Marvelous Arithmetics of Distance, Norton, 1993.
Other Writings:
The Uses of the Erotic: The Erotic As Power, The Crossing Press, 1978.
The Cancer Journals, Spinster Ink, 1980.
Zami: A New Spelling of My Name, Crossing Press, 1982.
Sister Outsider, Crossing Press, 1984.
I Am Your Sister: Black Women Organizing Across Sexualities, Women of Color Press, 1985.
Turning the Beat Around: Lesbian Parenting, 1986.
Burst of Light, Firebrand Books, 1988.
Need: A Chorale for Black Women Voices, Women of Color Press, 1990.
Man Child: A Black Lesbian Feminist's Response
The Uses of Anger: Women Responding to Racism

شادی امین

شادی امین از سال ۱۳۶۲ به دلیل فعالیت سیاسی ناگزیر به ترک ایران شد و از آن پس در آلمان اقامت دارد.
محورفعالیت های سیاسی- اجتماعی وی کار و تحقیق حول مقولات مربوط به زنـدگـی و مبـارزات زنـان اسـت.
شادی در سمینارها و کنفرانس‌های متعدد ایرانی و بین المللـی شـرکت داشـته و در برخـی از آنـها بـه عنـوان سخنران در مورد موضوعاتی چون: "بررسی جنبش زنان و مطالبات آن"، "هستی هم‌جنس‌گرایانه"، "هیرارشـی و اتوریته در جنبش زنان"، "سازماندهی و راهکارهای آن"، "آزارجنسی کودکان" و... به ارائه سخنرانی پرداختـه است. برخی مقالات او در نشریات گوناگون فارسی و آلمانی زبان منتشر شده‌اند.

او با نشریات و گروه‌های مختلف زنان همکاری داشته و هم اکنون مدت نزدیک به سه سال است که مسئولیت سایت اینترنتی "شبکه سراسری همکاری زنان ایرانی" (www.shabakeh.org)، که تنها تریبون موجود صرفاً "زنانه" است را به عهده دارد.
شادی امین در سال‌های اخیر به صورت جانبی به کار تهیه فیلم (مستند و داستانی) پرداخته و یا در تهیه آنها همکاری داشته است. موضوع این فیلم ها زندگی زنان، تبعید، زندان و... می‌باشد.

ترجمه یکی دیگر از عرصه‌هایی است که وی از طریق آن فعالیت‌هایش را پی می‌گیرد. آخرین ترجمه او کتابی است که در دست دارید.

„GHODRAT WA LEZAT“

In persischer Sprache
Eine Übersetzung von Shadi Amin*

Aus dem Buch:
Macht und Sinnlichkeit
Dagmar Schultz(Hg.)
Orlanda Frauenverlag
4. erweiterte Auflage 1993

Die Quellen:
Die Texte sind folgenden Artikeln entnommen

Adrienne Rich:
- An der Wurzel gespalten (Split at the Root)
- Zwangsheterosexualität und lesbische Existenz (Compulsory Heterosexuality and Lesbian Existence)
- Frauen und Ehre- Einige Gedanken über das Lügen (Women and Honor)
- Denken wie Männer: die Funktion der Alibifrau-Mut zum Ketzertum : die Vision der Außenseiterin (The function of Alibiwomen- Speech at the Smith College, 1979)

Audre Lorde:
- Vom Nutzen unseres Ärgers (The Uses of Anger)
- Dichten ist kein Luxus (Poetry is not Luxury)
- Vom Nutzen der Erotik: Erotik als Macht (Uses of the Erotic: Erotic as Power)
- Du kannst nicht das Haus des Herren mit dem Handwerkszeug des Herren abreißen (The Master’s Tools Will Never Dismantle the Master’s House)

Mit herzlichem Dank an „Jule“, für ihre liebevolle Unterstützung.

Mein Dank geht auch an:
Dr. Narges Eskandari- Grünberg, Dr. Kurt Grünberg, Dr. Isi Kamina, Angelika Löfflat Uwe Paulsen, Lutz Sikorski, Beate Voigt-Alix.

Alle Rechte vorbehalten © Shadi Amin
© Copyright 2006 by Shadi Amin
ShadiAmin@web.de